میکرو فیلم تهیه شد
محمد علی رضائی

کتابخانه ... سنا نقدس

اسم کتاب جمهرة العیون ... فارسی

مصنف علامه مجلسی
مؤلف

خطی نستعلیق ۲۳ سطری کاغذ آهار مهره ای جلد میشن عنابی
چاپی

سال چاپ یا تحریر ظ ۱۲۳۰ عدد اوراق ۱۵۰

جزء کتب ... شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۲۸۷۹ شماره قبض

واقف حسن کنی شوال تاریخ وقف ۱۳۰۸

طول ۲۰ سم عرض ۱۳ سم شماره صفحات

ان الذین کفر
والذین امنو وعملو با[illegible]
الصالحات لهم جنات تجری
تحتها انهار خالد
۱۳۳۴

سبحان

ای دل

۱۶۱

فهرست شد ۶۴۲

این کتاب جامع العلوم

سبحان

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
اهدائی مرحوم [illegible]

کتابخانه حسینیه ارشاد
دفتر ۴۹۲

فی مرثیة الکاظم علیه السلام

بنفسی سموم الجوارح آیسًا من الله خلی ظهرها من تطهیرها علی مثل هذا الحزن یستحسن البکاء ونقلع منا النفس
انقتل خیر الخلق اما و والد واکرم خلق الله طفلا ابن نذیرها ودار دینی للعباد الا انبیتر بفشل الطیبها وکسب جحودها
ودار علی و البتول لعاجل وسترها مولی الوری وبشیرها معالمها تبکی علی علمائها وذارها یبکی لفقد مزورها
یعنی جانم فدای کسی باد که او را زهر داده اند در حالتیکه مایوس بود از یار و یاور و پشت او از معین و انصار خالی بود
آه بر مثل این مصیبت واجب است گریه و زاری و لازم است تفرع و سرور را از خود دور کنیم آیا کشته میشود بهترین
مردمان از حیثیت پدر و مادر و کشته میشود نیکوترین امت و فرزند شافع روز قیامت و خانهای بنی
عباس معمور است و ظالمان و طاغیان در آنجا بغنا و شرب مشغول شده و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین و اهل بیت بزرگوارش ویران و خراب است بطوری که مواضع آنها میکند
که محل علوم بود بر علمائیکه در آنجا ساکن بودند میگریند و زیارت کنندگان آن خانها بر نبودن ساکنان آن گریه میکنند

[illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله الطيبين الطاهرين

[illegible]

کتاب جلاء العیون

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نقتی

ستایش بیمثل و انباز سزاوار خداوند بی نیازیست که تذکر مصایب و استماع نوایب سربازان مسالک
قرب و وصال و جان فشانان معارک معارف و امتثال خودرا موجب جلاء عیون ارباب ایمان
و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر بصایر
و ابروی عزت و افتخار بدرجات بیشمار برتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات
بر سید انبیا و نجیب اصفیا و خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان فرمای
عالم غیب و شهود صدر نشین محفل قرب معبود شفیع درماندگان روز جزا ذخیره تهی
دستان عالم محمد مصطفی ص و بر آل بیمثالش که بصیقل ولای خود آیینه سینه مؤمنان را از زنگ
شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گل رخسار چمن انجمن حسن و عقیدت ساخته اند و در بوستان
شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت ببار آورده دماغ مشام مجرمان از شمیم شفاعت نواخته اند
صلوات الله علیهم ابد الابدین و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم الی یوم الدین چنین گوید تشنه لب زلال فیوض
ربانی و آرزومند ادراک سعادت جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمائر ارباب احوال
روحانی تصویر و تحریر و تقریر مینماید که بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر و گریستن
و گریانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهل بیت رسالت که از مصیبتهای متزایده بارگاه احدیت
عظیمتر است و شرکای این مصایب از ملائکه مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان رحمن
و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است اعظم طاعات و اشرف
وسائل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل اهل بیت ایمان و یقین
رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران زبان و تکلم الا

ایشان در راضی شدن بقضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی
و فارسی در سلک تألیف درآورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب و سیر مخالفان اخذ نموده
اند که اعتماد را نشاید و در آن کمی فایده باشد که برای جمعی که مایه وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل
در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشان است در
چندین مجلد استیفا کرده‌ام و در کتاب حیاة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون
از کتاب اوّل عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه
با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طیران عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب وجیزی در
این باب بلغت فارسی تألیف نماید که منطوی بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیه و
علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بود باشد و بر ترجمه الفاظ روایات
معتبره اختصار نموده بتحسین عبارات و تنویع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب فاضل محدثان
امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننمایند تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن بثواب حیات جاوید
طاهرین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات فایض گردند و بمحزون کردیدن و شنیدن و گریستن بمصائب
برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از جزیله ایشان باین غریق بحر سیئات در رجال حیات
و وفات عاید گردد و چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن
میگردد و آنرا بجلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب العالمین
منت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل المقدمه در بیان ثواب
گریستن بر مصائب حضرت رسالت صلی و آله و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن
ایشان است شیخ ابن بابویه و دیگران بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که
بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده‌اند از ما باشد و در درجه ما در روز قیامت
کسیکه بیاد دیگران آورد مصیبت ما را و بگرید و بگریاند دیده او نگرید در روزی که دیده‌ها گریان باشد
کسیکه بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی
که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر که
نزد او یاد کرده شویم یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند

در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت و ائمه طاهرین

مثل کف دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم
و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت
باشد و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق ع فرمود که باید
این حدیث باب طلا نوشته شود و ابن قولویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او
یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان
ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از
احمد بن یحیی از محول ابن ابراهیم از ربیع ابن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که هر بنده که از
دیدهای او یک قطره اشک بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت جا دهد پس احمد بن یحیی
گفت که در شبی حضرت امام حسین صلوات الله علیه را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که محول ابن
ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و
حدیث را از خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمهم الله علیهم بسندهای
صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیدهای او برای قتل حسین بن علی صلوات الله علیه قطره
اشک بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی برای او +++ در بهشت غرفها کرامت فرماید و هر مؤمنی که قطرهای آب بیرون
آید از دیده او و بر گونه او جاری شود برای آزاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای
او مهیا گرداند و هر مؤمنی که بلا و رنج و آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت آن مصیبت آب دیده بر روی
وی روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم
و در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضیل پرسید که آیا شما شیعیان در مجلس
با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجلسها را دوست میدارم
پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده بدارد ای فضیل هر که
ما را یاد کند یا نزد او ما را یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف
دریاها باشد و ابن قولویه و غیر او این حدیث را بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که هر که نزد او ما
مذکور شویم و از دیدهای او آب جاری شود حق تعالی روی او را از آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان ابن شبیب گفت که اگر خواهی که درجات عالیه با ما

پس برای اندوه ما اندوهناک باشید و برای شادی ما شاد باشید و بر تو باد بمحبت ما که اگر مردی سنگی را دوست
دارد خدا او را در روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که خداوند عالم مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلقان اختیار کرد و از برای
ما شیعیان چند اختیار کرد که یاری ما میکنند و شاد میشوند برای شادیهای ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها
و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و بسند از طاوس روایت
کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت
از برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای
او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است
و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است

باب اول

در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات
و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از احوال کریمه و مناقب
شریفه آنحضرت است مشهور و مشتمل است بر شش فصل

فصل اول

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت
و لقب آنحضرت است مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن
خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اُدّ بن اُدد بن الیسع بن سلامان بن
النبیت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن
فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت تا آدم اختلاف بسیار هست که در حیوة القلوب ذکر
کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع میگفتند
و اسم قریش نضر بود و هر یک از نسبی از آنها با آن اسامی مسمی گردیدند و گویند ارغو اسم هود بود و بعضی گویند
که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس علیه السلام است مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف
بن زهره بن کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلقت
و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود ده نام داده و صفت مرا بیان کرده و بر زبان هر پیغمبری
بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل نام مرا بسیار ذکر کرده است و کلام خود را تعلیم من
نموده و مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق فرمود یک نام محمد است و مرا احمد نام کرد

در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات
فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت

و مرا در بهترین قرنها در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریه مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا
جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت
من حمد کننده گانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا
محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت
نخواهد کرد مگر باذن من و مرا حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید
زیرا که من مردم را نزد خدا بجهت نامید ارم و مرا عاقب نامید زیرا که من در عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست
و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قیم
یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت او فرستادم
و بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاه مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم و ترسی از تو بر دل
دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو
حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای
عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل
سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را
از برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو
مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر
روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد
و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه ستایش کرده شده ام در
زمین و احمد نامیده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حق تعالی در قیامت
بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هرکه کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان
و آیندگان او را بجهنم میفرستم و هر که ایمان آورده بمن و اقرار نموده به پیغمبری من او را داخل بهشت میگردانم و مرا داعی
خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم
باتش هر کرا نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث
موثق دیگر روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزند قاسم نام داشت حسن گفت که عرض
کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی دو پدر

این امتیم گفتیم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتیم بلی فرمود که پس پیغمبر قسمت کننده
بهشت و دوزخست و باین سبب خدا تعالی او را بابو القاسم کنیت نهاده است گفتیم پدر بودن ایشان چه معنی
دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلعم نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدرانست بر فرزندان و
علی بهترین امت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب
فرمود که من و علی پدر این امتیم و حضرت رسول صلعم روزی بر منبر برامد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست
و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث او ست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت
بامت خود از جانهای ایشان و همچنین امیر المؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در
حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام
بود پنج نام در قرآنست و پنج نام دیگر در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یاسین و نون
و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی آنحضرت
را مزمل نامیده است زیرا که در وقتی وحی بر آنحضرت نازل شد و خود را در جامه پیچیده بود و خطاب مدثر
باعتبار رجعت آنحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم
از عذاب بترسان و در روایت معتبره بسیار روایت شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خدا
وند صاحب عرش محمود است و من محمد و حقتعالی علی اعلاست و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند
صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم
ماحی است و در توریه حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده
بتها و قمارها و معبودهای باطل و هر معبود باطلی اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه
خویش و خواه بیگانه و اما احمد برای آنکه حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال
شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و جمیع امتهای ایشان ستایش
میکنند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلعم و آله را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه
و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است و ما محمد الا رسول و مبشرا و رسولا

من بعدی اسمه احمد ولما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی
و یس والقرآن الحکیم و ن والقلم وما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا
الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی
در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن چهارصد نام از برای آنحضرت بیرون
آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریت موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط است
و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب آنچه اکثر علما استخراج کرده اند بغیر آنچه سابق مذکور شد
اینهاست شاهد و شهید و مبشر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی
و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سماء و التین [illegible] در بیان نور
ابتدای نور شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که من و علی بن ابیطالب ع از یک نور آفریده شدیم تمجید و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه
حق تعالی آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت
ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش
انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید ما در پشت ایشان بودیم
از رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت
و علی را در صلب ابوطالب و بمن پیغمبری کرامت و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای
مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی اعلاست
و برادرم علیست پس مرا برسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد
خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلق را بیافریند پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را
اصل یافتند و از آن [illegible] لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی
وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من اصلش پیغمبری بود و فرعش امامت بود اما پیغمبری پس از آن
محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علیست حجت و خلیفه من و اگر این دو نمیبودند
هیچ یک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول

صلی الله علیه و آله که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری و روحی بی بدن پیش از آنکه بیافرینم خلق کنم آسمانها
و زمینها را و عرش و دریا را پس همیشه تهلیل و تمجید میکردید مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع
کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و پاکیزگی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم
تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام رسید پس خلق کرد خدا تعالی فاطمه را از نوری تنها روحی بی بدن پس آن نور در اهل
بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود
در یگانگی خود بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از او هزار سال جمیع چیزها را آفرید پس ایشانرا گواه
گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت کردن ایشانرا بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان
هیچ کاری نمیخواهند و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام صلوات الله علیه منقولست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست از شهد شیرین تر و از زمسکه نرم تر و از
برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است
پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرموده است که شنیدم از جدم رسول خدا ص ع
و آله که فرمود من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شدند
از نور ایشان و سایر مردم از آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول
ص ع و آله سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که بشیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نمود از سجده آدم ع استکبرت
ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبهها پس کیستند آن بلند
مرتبهها که مرتبه ایشان از ملائکه بلند تر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند و پیش از آنکه خدا تعالی آدم را
خلق نماید بدو هزار سال پس حق تعالی آدم را خلق کرد و امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را برای سجود
پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که
بلند تر اند از آنکه سجود کنند آدم را از این پنج بزرگوار که نام شریفشان در سراپرده عرش نوشته است و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله
علیه و آله را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و طینت امیر المؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر
المؤمنین ما را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل

است بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزندان و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان
بهترانداز برای ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که حقتعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از عظمت نور خود
آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافرینند
و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافرینند بچهارده هزار
سال پس اینها ارواح بودند گفتند یا ابن رسول الله کیست این چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از
فرزندان حضرت امام حسین که آخر ایشان قائمست که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین
را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم
که اقرار کردم به پروردگار و اول کسی جواب گفت در وقتیکه حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود
که گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی ارواح را آفرید همه را ایشانرا نزد خود پس ایشانرا خطاب
نمود که کیست پروردگار شما اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان ایشان صلوات
الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت ایشان حاملان
دین و علم منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا به
پروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقتعالی
با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که از این غافل بودیم پس حضرت صادق ع گفت والله
که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کرده اند در میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در
در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله عباس و جمعی از صحابه که چون
حقتعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق کند ملائکه را گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت
دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را نمی
آفریدم پس شناسید منزلت او را و گرامی دارید برای کرامت من و او را عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای الهی
و سید ما برای آقای خود اعتراض نمی شاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرشش را که تربت نور آنحضرت را

از نو

از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را بآسمانها برد و در چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند
در سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیاء آنرا مشاهده
مینمودند استقبال میکردند آنرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه آنرا میگردانیدند ملائکه اعتراف
بفضل او میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را
آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمان و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند
بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی
یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم
توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر نمیبودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست
دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع
او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت
و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب
شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده
هزار سال این تسبیح میگفت سبحان ربی العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در
حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی
لا یفتقر و در حجاب جبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت
سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا
پنجهزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب
رفعت سه هزار سال میگفت سبحان من ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت
سبحان من یزیل الاشیاء و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حقتعالی از نور پاک محمد بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا
کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در
دریای تواضع و در دریای وفا و در دریای خشیت و در دریای پرهیزکاری و در دریای امانت و در دریای علم

ودر دریای مرحمت

ودر دریای هدایت ودر دریای صیانت در دریای حیا تا آنکه در جمیع دریاها غوطه خورد و چون از آخر دریاها بیرون آمد حقتعالی
بسوی او وحی نمود که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور
از بهر سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از عرق ریخت پس خدا از هر قطره از آن نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران
آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلوات الله وسلامه علیه طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل
سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا
پس نور محمد صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار گفت انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک
رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من
و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری بیافرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت
نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر نظر کرد بنظر شفقت و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس
کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید
مرا پس قلم مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون باز بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم گفت بنویس
لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر
برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی
حقتعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و دنیا نمی آفریدم خلق خود را مگر از برای او پس او است بشارت دهنده
و ترساننده و چراغ نور بخش و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب گفتن واجب
شد پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات
فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلی الله علیه و آله
بهشت را آفرید و بچهار صفت از زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان
و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را
خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوه را خلق کرد که تا زمین قرار گرفت پس ملکی
خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ در
پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست

وهوا بر روی ظلمت وآنچه در زیر هوی ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منوّر کردانید نور فضل و نور
عدل و از فضل عقل وعلم وحلم وسخاوت را افرید واز عقل خوف وبیم واز علم رضا وخوشنودی واز حلم مودت
را واز سخاوت محبت را افرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح
مومنان امت محمد صلی الله علیه وآله را افرید پس آفتاب وماه وستاره وشب وروز وروشنائی وتاریکی وسایر
ملائکه را از نور محمد افرید ونور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد هزار سال ساکن کردانید پس نور آنحضرت را
هفتاد هزار سال در بهشت ساکن کردانید پس هفتاد هزار سال دیکر او را در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور
آنحضرت را از آسمانها بآسمان اول نقل رسانید پس در آسمان اوّل ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند
پس امر نمود جبرئیل را که نازل شود وقبضه خاک را فرا کیرد وبیاورد پس شیطان لعین سبقت کرفت بسوی زمین وبا
زمین کفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند واو را باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بکو پناه میکیرم بخدا از
انکه از من چیزی ببرند وبکوئید بکیرد که اتش را در آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت
وکفت پروردکارا زمین بتو پناه کرفت از من پس او را رحم کردم وهمچنین میکائیل واسرافیل امدند وبرکشتند
پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین پناه کرفت عزرائیل کفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از انکه فرمان
او نبرم پس قبضه از بالا وپائین وتمام روی زمین از سیاه وسرخ ونرم ودرشت زمین برکرفت وباین سبب خلاق
ورنکهای فرزندان آدم مختلف شد پس وحی نمود که تو چرا از رحم نکردی چنانکه انها رحم کردند کفت فرمان تو بهتر بود از
رحم کردن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران ورستکاران واشقیا وبدکاران در میان ایشان
باشند وترا قبض کننده ارواح همه کردانم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه نورانی را طینت مقدس پیغمبر اخر
الزمان صلی الله علیه وآله بود واصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کرّوبیان وملائکه صافّین ومسبّحین بیامدند نزد ضریح
مقدس آنحضرت وآن قبضه را کرفتند وبآب تسلیم وبآب تعظیم وبآب تکریم وبآب تکوین وبآب رحمت وبآب خشنودی
وبآب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت وسینه اش را از شفقت ودستهایش را از سخاوت ودلش را
از صبر ویقین وفرجش را از عفت وپاهایش را از شرف ونفسهایش را از بوی خوش افرید پس مخلوط کردانید آن
طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری را می افرینم از کل پس چون او را
درست کنم وروح در او بدمم پس همه بسجده در ایید نزد او پس جسد آدم علیه السلام را برکرفتند ودر بهشت کذاشتند وملائکه
منتظر فرمان حق بودند که هر کاه مامور شوند سجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن آدم شود روح مکانی

[illegible]

تنگ دید و از داخل شدن استغفار نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدهای
رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید پس چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا آنرا
بسخن آورد و گفت الحمد لله و این اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود و حق تعالی وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق
کرده‌ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده‌ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای
عطسه کننده سنت است و هیچ چیز برای شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا
دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت را دید که بر عرش نوشته‌اند پس چون روح بنافش
رسید پیش از آنکه بقدمها برسد برخواست که برخیزد نتوانست پس باین سبب خدا فرموده است که خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ
یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن الحت و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که روح صد سال در سر آدم
بود و صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت آدم بود و صد سال در رانهای او بود و صد سال در ساقهای
او بود و صد سال در ساقهای او بود و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این
بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس از پشت خود صدای شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان پس آدم گفت خداوندا این چه صدا است فرمود که ای آدم این صدای محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است
پس سعادت برای آن کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسیست که او را مخالفت
نماید پس بگیر ای آدم عهد او را و او را مسپار مگر برحمهای پاک از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک
پس آدم گفت خداوندا بسبب این مولود شرف و بهاء و حسن و نور ما زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت یک
دنده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی
گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این
کنیز منست و تو بنده منی و شما را آفریدم از برای بهشت پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای
آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که
صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت اینست که ترا شکر و سپاس
کنم تا زنده‌ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند
پس در عقب من می‌ایستادند آدم گفت خداوندا پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می‌ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر
کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش من قرار ده تا ملائکه در برابر

روی من بایستند پس ملائکه در برابر روی او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور
در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس نور محمد صلی الله علیه واله در انگشت شهادت او ظاهر کردانید و نور علی در انکشت
میانین و نور فاطمه را در انکشت بعد از آن و نور حسن در انکشت کوچک و نور حسین را در انکشت مهین پس همه این
انوار او حضرت آدم علیه السلام ساطع ولامع بود مانند افتاب و اسمانها و زمین و عرش و کرسی و پردهای عظمت و جلال
همگی بان انوار منور کردانیده بودند و هر کاه آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میکرد که خود را خوشبو سازد و میکفت که خدا
این نور را روزی تو خواهد کرد و ان امانت و میثاق خدا است پس پیوسته ان نور با آدم بود تا انکه حوا بحضرت شیث
علیه السلام حامله شد پس ان نور منتقل شد به جبین حضرت حوا و ملائکه نزد حوا امدند و او را تهنیت میکفتند پس چون
شیث ع متولد شد نور محمد صلی الله علیه واله در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و اولاد بخت
و از دیدها پنهان کردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت
نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعالی از من کرفت پس آدم ع سر خود را بسوی آسمان
بلند کرد پس چون خدا مراد او را میدانست امر فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بهم
و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درختهای بهشت و جاری شد دریای بهشت
نهرها و صدای برکهای ان همگی کردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم پس حقتعالی وحی نمود با و که ای آدم بگو انچه میخواهی
پس آدم ع کفت ای پروردگار بهر بغضی و روشنی بخش فرو شمس مرا افریدی بهر کونه که خواستی و بمن سپردی این نور
مقدس را که از آن شرفها و کرامتها دیدم و ان منتقل کردید بفرزند من شیث و میخواهم از او عهد و پیمان بگیرم
چنانکه از من کرفتی و ترا کواه میکیرم بر او پس ندا از جانب حقتعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را
و کواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه را پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که بر زمین فرود اید
با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست کرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت
الهی افریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم ع و کفت ای آدم پروردگارت ترا سلام میرساند و
میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و کواه کیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع
ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بران مهر زد و به شیث ع تسلیم نمود و جامه سرخی بر او پوشانید از نور افتاب
روشن تر و از رنگ اسمان خوشنما تر که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باش پس بهم رسید پس
پیوسته نور محمد ص واله در جبین شیث لامع بود تا انکه مجاولة بیضا را نزدیک نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در اورد

چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهتر اولین
پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد صلی الله علیه و آله
از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس پیغمبر است و از او منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد
از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح پس بسوی سام و از سام بسوی فرزندان او و عابر و از او بسوی
فرزندان فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارخ و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم ع و از
او بسوی اسمعیل ع و از او بسوی قیذار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی سنحب و از او بسوی ادد
و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از
او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد
مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله و آله در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل
مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از روی او نور روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون مادر پسر متولد
شد و گیسوئی داشت مانند گیسوی اسمعیل که نور از آن گیسوی بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب
کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا گردیدند و هاشم
بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت میدهیم ای هاشم ترا که در این
زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر شود که گرامی ترین همه خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم
پیغمبرانست و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف شد
عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه و زنان مسلمه صالحه
لهذا پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند
که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و به پردهای کعبه می
پیچید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریانرا کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میداد و حیرانیده و پریشانرا
خود میرسانید و قرض صاحب قرض را ادا مینمود و دیه مبتلا شده بدیت بلیات را ادا مینمود و هرگز در خانه اش
بر روی مهمان و وارد بسته نمیشد و هر ولیمه یا اطعامی که مینمود آنقدر طعام میکشید که زیادتی آن برای مرغان و وحشیان
میبرد و صیت کرم او بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن
حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن

ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی داشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون طالع ذی
حجه میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما همسایگان خدا و همسایگان خانه
او شده اید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میآیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حقتعالی
شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو گرد آلود از هر دره عمیق و قصد شما می آیند از هر مکان
دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این مراسم
بیرون می آوردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت
ایشان و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که حاجیان را ضیافت
هاشم شتری چند داشت فرستاد بشام که بفروشند و قیمت آنها را صرف حاجیان کرد و قوت یکشب برای خود نگذاشت و باین سبب
صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر روم رسید نامها
برای او نوشتند و هدیها برای او فرستادند و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد صلی الله علیه و آله بایشان منتقل
گردد زیرا که کاهنان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای
قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسیدند فرزندان ذکور اسد و مضر و عمرو صیفی و اما اناث ضعیفه و رقیه و
خالده و شعثا بودند و باز نور آنحضرت صلی الله علیه و آله در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس شبی از شبها بر در خانه
کعبه طواف میکرد و تضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی کرامت کند که نور آنحضرت صلی الله علیه و آله در
او بوده باشد پس در این حال او را خواب ربود در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که طاهره و مطهره و پاک
دامانست از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری کن که مانند او در زنان نخواهی یافت و از او ترا فرزندی روزی خواهد
شد که سید پیغمبران او باشد و بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و برادران و فرزندان عم خود را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل
کرد پس برادرش مطلب گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم خود مشهور و معروفست بنجابت
و عفت و حسن و کمال و جمال و قبیله او از اهل کرم و ضیافت و عفت اند ولیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع
پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت
حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه
سفر ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا میبودند و چون داخل مدینه
شد نور محمد صلی الله علیه و آله از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه

همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این
نور لامع که شعاع خورشید جمالش جهانرا روشن کرده است مطلب گفت مائیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقتعالی مائیم فرزندان
لوی ابن غالب و این برادر منست هاشم ابن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که برادر مرا جمیع شاهان
اطراف استدعای مواصلت او نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس
مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه او مینمائید دختر منست
و او مالک اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمائید مشمول عنایت
و کرامت ما خواهند بود و اگر بآنجا تشریف میبرید مختارید و بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب
این نور ساطع و شعاع لامع و چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم ابن عبد مناف پدر سلمی گفت
به به باین نسبت بلند پایه شدیم و بسر اوج رفعت رسیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون
مالک اختیار خود است ما با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشانرا با نهایت
عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع مدینه
و اهل قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان
تیره شد زیرا که در توریه خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمانست از مشاهده آن جمال ملول و گریان شدند و عوام
ایشان سؤال نمودند از ایشان که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آن کسیست که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد
و ملائکه او را در جنگ مدد کنند و در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهودان
از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آنروز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند چون روز
دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم نزار
را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند چون ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند
و باین هیئت متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون
نزدیک بازار رسیدند و مردم شهر و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شدند همگی دست از کارهای خود برداشتند
حیران جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردید
ناگاه پدرش نزد او آمده گفت بشارت میدهم ترا بامری که مورث سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت
این بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب درج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری

تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا رو از پدر بگردانید و پدر از خوی کلاه
نور رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری خیمه از حریر سرخ برپا کرد و سراپردها برد و در آن زدند و در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق
از هر سو نزد ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند بعد از اطلاع این حال آتش حسد در کانون ایشان مشتعل شد زیرا که
سلمی در حسن و جمال و عفت و حسن خلق و کمال نادره زمین و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی
آمد و گفت من از ناصحی هاشم برای نصیحت تو آمدهام این مرد اگرچه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت
است با زنان و زیرا که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و بسیار طلاق گفته است و او را در
جنگها بسیار شجاعتی نیست و ترسان و جبان است سلمی گفت اگر آنچه میگوئی در حق او راست است اگر قلعهای خیبر را پر از طلا و نقره کنند در
او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین ناامید و ناپدید شد و بصورت ثالث مصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر نزد او آمد
او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور و شادیست که عزت و کرامت ابدی بر اهل تو
گزیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و در جنگها ترسناکست
پدر چون این سخن شنید خندید و گفت ای سلمی این مرد بهیچ یک از این صفاتها که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم و از
بسیاری طعام که بمهمان خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند و هرگز زنی را طلاق
نگفته است و در شجاعت و صلابت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته آنکه این سخنان را بتو گفته
شیطان بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او
فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و از هر مهری که از تو طلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز
دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از
حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ماییم اهل
بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما ظاهر
است نور باهر محمدی که حقتعالی او را مخصوص ما گردانیده است و ماییم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است
تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسید و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حقتعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است و آمده ایم
برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت از برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ما
قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن عادات قدیم تا مهری گران برای
امر دنی شان مقرر دارید و اگر این عادت قدیم در میانه نمیبود اظهار این نمیکردم مطلب گفت صد ناقه سیاه چشم سرخ مو
برای شما میفرستم پس ابلیس لعین از جمله حضار مجلس بود نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی ای بزرگوار آن قدر دختر

ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر پدر سلمی گفت
ای جوان تقصیر کردی در حق مطلب گفت یکخروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی
کرد پدر سلمی گفت مرد نیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده
بطلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید باز بسیار میکرد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم اما راضی شدید باز
شیطان خواست که دیگر کند پدر سلمی فریاد زد براو گفت ای پیر بدضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر و شتم
کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز باو بد و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد حکیم و دانایان
و عاقل است چرا از تدبیر او بیرون میروید و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که
حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکرده یهود حمله
آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم بر او رسید و از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر
کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان
بانظره دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت آوردند و عداوت یهود نسبت بآنحضرت رسول محکم شد پس هاشم
گفت ظاهر شد تاویل خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و ایشان دیر ایانند و مبدل انشاء باز زید
پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه خود مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم
را مشاهده کردی اگر من او را التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مراد در آن میدانی چنان کن
و از ملامت ایشان پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران نامه و کینه را از سینهای خود بیرون کنید
دختر من هدیه است و از شما هیچ توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفتیم زیادتی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتیم راضی
شدی گفت بلی پس یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب
و اخیار ایشان نثار کرد و همگی بازگردیدند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن قرة عین عبد مناف با آن درّ صدف
کرامت و عفاف متحقق شده بعد از تحقیق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن بدر تمام سلمی آنچه بعلت مهر گرفته بود
باضعاف آن رد کرد و در همان شب نور رشحه‌وار نطفه عبد المطلب در صدف طاهر سلمی منعقد شد و نور محمد صلی الله علیه و آله
از جبین مبارک سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و آن نور از حسن و طراوت آن
یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهده جمال او می‌آمدند و از نور و ضیاء او حیران می‌ماندند و بهر سنگ و درخت
و کلوخ که میگذشت او را بتحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست و چپ خود ندائی می‌شنید که السلام
علیک یا خیر البشر و این غرائب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد

نزاد که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگرانت
که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو می سپارم امانتی
را که حق تعالی با آدم سپرد این نور بزرگوار را و آدم بشیث و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه آن نور بزرگوار
بما رسید و کرامت جد ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم
که از او حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که بنزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی
عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت
ایشان در اول امر ظاهر شده و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت تقصیر ننمائی
و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا بر گردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست
سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم از ذکر مفارقت بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال
مینمایم که ترا بزودی زود بمن باز گرداند هاشم رو باصحاب خود کرد و گفت که ای برادران و خویشان مرگ راهیست
که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت
میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و
غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا
که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و
سقایت زمزم و علم جد ما و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید
و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود
پس در باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و کردیم فرموده ترا ولیکن ما را برنج
با وصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت
و امتعه مناسب خرید تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه
رو داد و از رفیقان باز ماند و روز دیگر مرض او سنگین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت
که علامات مرگ در خود مشاهده میکنم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه
رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من وصیت باو نمائید که من غمی بغیر از فرزند
ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر مرگ نزد او متواتر رسید فرمود که مرا
بنشانید و دواتی و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیلی

نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از سرای فانی بسرای باقی اما بعد این نامه را در هنگامی
نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم در میان
خود بسویه قسمت کنید و آن گرامی که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید
و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید
و بگوئید آه آه مرا از قرب وصال و سیر نشدم و بدیدار فرزند خود بهره مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا
روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید پس چون خوابانیدند نظر
بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی صلی الله علیه و آله که من حامل آن بودم
و چون این را گفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود که خاموش شد پس اکابر بتجهیز و تکفین و تغسیل کردند
و در ارض شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله
واهاشما بلند کردند و از استماع این صدای وحشت فزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی
و پدر و خویشان جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که واهاشما کرم و عزت از نبوت تو بردند کی خواهد بود
بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر کشید شتران و اسبان هاشم را پی کرد و قیمت
همه را از مال خود تسلیم کرد و بوصی هاشم گفت که عبد المطلب را از من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان
بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه مو پریشان کرده گریبانها دریدند
و آسمان و زمین برایشان گریستند و چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت
او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و کلید نزار و کلید های کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم
و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن اسمعیل و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السلام که در دست ایشان
بود همه را بمطلب تسلیم کردند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که بزنان را میباشد باو نرسید و ناگاه صدای تنی
شنید که ای زینت زنان پرده ها بیاویز و فرزند بردار و از دیده نظارگیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند
گردند چون صدای منادی را شنید درها را ببست و پرده ها را آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس نگاه دید که
حجابی از نور برافروخته شد که از زمین تا آسمان که شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمد صلی الله
علیه و آله از او ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفید در سر او دید و باین سبب
او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر آن ولادت مطلع نشد و بعد از یکماه
که زنان اقارب و مطلع شدند بتهنیت او آمدند و غرایب احوال آن مولود تعجب نمودند و چون دو ماه شد براه افتاد

و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نوری که از او ساطع است نور محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر است
که بر ایشان خواهد گذشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریفش گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و
بارهای گران برمیداشت و اطفال را بدست برمیداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی النجار برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش
بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است و با جمعی کودکان بازی میکند پس نزد او ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او
حیران گردید گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم و این بس است
برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبة الحمد پسر هاشم ابن عبد مناف پدرم مرد و عموهای من
جفا کردند مرا و با مادر و خالوی خود در این غربت ماندهام تو از کجا آمدهای ای عم من گفت از مکه آمدهام گفتم چون بسلامت بمکه
برگردی فرزندان عبد مناف را ببر یعنی سلام من بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهای
با وی جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را ضایع کردید نسل و پسر هاشم را و هر نسیم که از مکه میوزد
نسیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام
بجانب مکه روان شد و چون بمجلس عبد مناف درآمد بعد از سلام گفت ای اکابر قریش و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از
عترت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام شیبة الحمد را بایشان رسانید ایشان گفتند
که ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند که فصحا در جنب فصاحت او لال اند و عقلا در مکالمه
او عاجزند و خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد
و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان
بازی میکند پس او را بنور محمد صلی الله علیه و آله شناخت و دید که سنگی عظیم برداشت و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است
بعطایم چون مطلب این سخن را شنید نافه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت
کیستی که دلم بتو مایل گردیده و گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و میبوسید
و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا برم بشهر پدر و عموهایت که خانه حرمت تست گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار
شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع
گردند و شجاعان قبیله اوس و خزرج بایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر
غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود رفته دانستند که مکر کردید ند و طمع
کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بر در آمد که با اطفال
بازی کند شیبه استخوان شتری برگرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک

شرافت و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون خبر به پدرها رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه بر روی کینه
قدیم ایشان شد چون این خبر را شنیدند اکر در میان یهود که ای گروه یهودان این پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفت پس
او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان
شدند پس در دشت چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما اینها که از ایشان حذر میکردیم
پس شیبه گفت راه بگردان ای عم مطلب گفت نور جبین تو راه نمای گمراهان خواهد گردید و بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه
گفت روی مرا بپوشان که آن نور مخفی گردد پس جامه را راست کرد و بر روی شیبه افکند باز آن نور ساطع بود و تفاوتی
نکرد و گفت ای فرزند برادر این خورشید جمال تو نور خدائیست بگل نمیتوان اندود و کسی از ایشان نمیتواند نمود ترا شانی عظیم
بزرگ و قدری عظیم نزد خدای تعالی است و آن خداوندی که آن نور را بتو عطا کرده محذور را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان
بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بسجده افتاد و رو بر خاک مالید
و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیها سوال میکنم از تو بحق شفیع
روز جزا و نور بزرگواری که سپرده بما که رد نما از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد ایشان آمدند و در
برابر ایشان صف کشیدند که بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا میگفتند ای
بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم شیبه را میخواهیم که بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت
و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهود خایب
و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند [illegible] بایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو
کرده اند بیائید تا پیاده برگردیم پس شمشیرهای آبدار را کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند
مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و چندین تیر چند جوان ایشان را
بجهنم رسانید پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام برد و با ایشان محاربه میکرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه الهی
و دعا در ذوالجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و شیهه اسبان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید
و چون بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی
دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس [illegible] رو بهزیمت
گذاشت مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد و او را دو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود
و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند
خود رسید و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که تو کیستی میخواهی فرزند مرا از مادر خود جدا کردانی

مطلب گفت منم که میخواهم شرف و رابر عزت و شرف بیفزایم و براه مهربانترم از شما و امید دارم که حق تعالی او را صاحب
کرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او و مطلب پس گفت مرحبا خوش آمدی جز از من رخصت نطلبیدی در بردن
فرزند من و من شرکه کردم با پدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار
با تست و اگر میخواهی با عم خود برو و اگر نه با من بگرد شیبه چون سخن مادر شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت
و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم و اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه
بر میگردم سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد و مفارقت ترا بر خود گذاشتم
پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف
امانتی که پدرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب
او باشد در عزت و نجابت تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق ترا
فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه از درهای
مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوهها تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانههای بیرون شتافتند و چون مطلب
را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبدالمطلب
نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند که نمیدانستند که او حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم و در همه امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه
میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میشدند و حق تعالی دفع آن از ایشان مینمود و
معجزات باهرات از آن نور مشاهده میکردید فصل ... در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت است بدانکه اجماع علمای
امامیه متفقند بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان دوازدهم میدانند
و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان
واقع شده و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی واقع شد که دوازده شب از
ماه ربیع الاول گذشته بود و در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب شدن در روز
جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع آفتاب بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بحضرت حامله شده در
ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبدالله ابن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب
در خانه محمد ابن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و جبرئیل آن حجره را از آنخانه بیرون انداخت
و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق

حالی نور ...

میان مخالفان بیان کرده و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ربیع الاول شد بعد از
پنجاه و پنج روز از هلاکت اصحاب فیل یا چهل روز بعد از آن یا یکسال بعد از آن و بعضی گفته اند که در بهار نوروز بود و اشهر آنست که
در همانسال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند هفت سال از پادشاهی نوشیروان مانده بود و بعضی گفته
اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند نوشیروان گذشته بود و طبرسی گفته که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی نوشیروان بود
و مؤید این قولست آن روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و
گویند موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و دوم نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب
منازل قمر طالع بود و معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و
مریخ در خانه خود بود و آفتاب در شرف بود و در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول
میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و عقیل
آنرا فروخت بمحمد ابن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آنرا از آن خانه
بیرون کرد و مسجد کرد و الحال بر همان حالست باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله
شدن مادر آنحضرت یا در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب [illegible]
که عبد المطلب علیه السلام گفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب عجیبی دیدم و برخاستم و در راه یکی از کاهنان حرم
دید که میلرزیدم و موهای سرم بر دوشم متحرک است چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که
رنگش چنین متغیر گردیده است یا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب
دیدم که درختی از پشت من روئیده و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را
گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردیده که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند آن درخت
پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند دیدم جوانی
ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره
نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهست که در آن آویخته اند پس ترسان
از خواب برآمدم پس کاهن این خوابرا شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون
خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آنجوان که یاری نمود
تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خوابرا ذکر میکرد و میگفت که والله که آن درخت ابو القاسم امین
بود و مؤلف گوید ظاهر آنست که آنجوان بتعبیر شاه امیر المؤمنین باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون بر [illegible]

علم حکیم ابرزخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با و گفت تو با این علم و بزرگی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان آورم
با و و حال آنکه در دعوی او برمن ظاهر شده است زیراکه در طالعی متولد گردیده است که هر که در آن طالع متولد شده است
میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بودند جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گوست زیراکه حکما اتفاق کرده
اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و فرزندی که با آن طالع متولد شود می باید که در همان ساعت بمیرد و اگر
نمیرد البته بیش از روز هفتم بمیرد و آن پیغمبر با آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات
اوست پس او اقرار کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و
نظر عطارد نشانه لطافت و طراوت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و حسن
و جمال و بهاء و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت
است و حقتعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است
و طالع حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت آنحضرت سماک رامح بود و ابن
بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبدالله عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب
عبدالله علیه السلام متولد شد در روی او نوری دیدم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی عظیم خواهد بود
پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا
بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری پیدا شد میان زمین و آسمان
و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد
خواب تو از پشت عبدالله پسری بیرون آید که مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در
فکر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان قریش بود و چون عبدالله برحمت الهی واصل
شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمنه متولد شد نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر
گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوش بو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت
و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان مشابهت نداشت و علمی از سندس بهشت
دیدم که بر قضیبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بودند دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمانها را
روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیاری
مانند اسفرزه دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید
کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود و گمان کردم که او عبد المطلب

است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت
و نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در میان آن کیسه
کیاهی بود مانند حریر سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر آن شکم کشید و با آنحضرت
سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم
دل ترا از ایمان و علم و یقین و عقل و شجاعت و توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی
که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف
مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس نوری پس در او
دمید و پیراهنی در او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت
که کتفش را گشودم نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف
اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سموات را می شنید پس چون عیسی ع متولد شد
او را از سه آسمان منع کردند و تا چهارم آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول ص و آله متولد شد او را از همه آسمانها منع
کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند که میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن
قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب میگفتند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید که اگر
ستارهای معروف که بآنها هدایت می یابند مردم و بآنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها
بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی
میباید حادث شود و صبح آنروز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد بحدی
که نمک بسته است نزدیک کاشان و وادی ساوه که سالها بود که کسی در آن آب ندیده بود و آب در آن جاری شده بود
آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید
که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست
و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر
گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آنروز لال بودند
و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران برطرف شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت

که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و آن والله گفتند زیرا که در خانه خدا بودند و آمنه ع
گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع
شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که هاتفی میگفت که
زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و
شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای
ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت ادا فرموده و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد برآورد تا همه نزد
او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر
مییابم و میباید واقعه عظیمی در زمین حادث شده باشد که تا عیسی بآسمان بالا رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید
که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آنملعون گفت استعلام این
کار با منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون
خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب دیگر داخل شد جبرئیل ع گفت
برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یکحرف از تو سؤال میکنم که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل ع گفت محمد صلی الله
علیه و آله که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که در امتش او
بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده اند که آمنه رضی الله عنها گفت چون حامله شدم برسول
خدا هیچ اثر حمل از خود نیافتم و آن حالاتی که از زنان در حمل واقع میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد باسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پس
بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالم
و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ
بالمراصد المواراد فی طریق من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی اینقدر نمو میکرد که دیگران در هفته نمیکردند و در هفته
اینقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی نمیکردند و ایضا روایت کرده است از لیث ابن سعد که گفت من نزد معاویه بودم
و کعب الاحبار حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافتید صفت ولادت آنحضرت را در کتابهای خود
آیا فضیلتی برای آنحضرت یافته پس کعب ملتفت شد که ببیند که در اخیست بگفتن یا نه پس حقتعالی بزبان معاویه
جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمانها فرود آمده است
و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستیکه نام او معروفست

در همه کتابها و در هنگام ولادت مسیح پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و محمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را
نزدند برای زنی بغیر مریم و آمنه و ملائکه نازل نشدند بزنی در وقت حامله شدن بغیر مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام
و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را
که در شاهوار خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمره را ندا کردند
و در زمین هیچ رونده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردیدند و در شب ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار
قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید سبز بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت
کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان متولد گردید پس خندید و تا قیامت خندان است و شنیده
ام که یکی از ماهیان دریا که از اطموسا میگویند و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن
هفتصد هزار گاو راه میروند و هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی
و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود و آن ماهی برای شادی آنحضرت بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حقتعالی آنرا
ساکن نمیگردانید هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیدم که آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به لا اله
الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابوقبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختها تقدیس
حقتعالی کردند با شاخها و میوههای ایشان در ولادت آنحضرت و زدند در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع
نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم علیه السلام را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد
هزار برابر حسنش مضاعف شد و در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب
افتاد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطانها را بزنجیرها بستند
و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و
فریاد واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده
بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی و بزرگی و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها
یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند و در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان راه میروند و
معویه علیه اللعنه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش نحس خود میمالید پس کعب گفت
ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشانرا
بدترین خلق خدا معویه گفت کی خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معویه بیتاب شد و گفت
برخیزید اگر ملحق خواهید پس ما برخاستیم و ایضا [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است

که فرزند

که حضرت فاطمه مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما نزد ابو طالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت بسی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد
در همه کمالات بغیر پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از آنحضرت نقل کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر شده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت چه
می بینی گفت نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب ع درآمد و بایشان گفت
چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد و ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو
فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابو طالب ع عقیقه کرد در روز
هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید و از او سؤال نمود که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است
گفت چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طبرسی
رضی الله عنه بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع علیهما که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آنروز در آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و
در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه ابن ابی عمر و ابن امیه و عتبة بن ربیعه
و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که
نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد برنگ خز که مایل بسیاهی باشد و هلاکت اهل کتاب خصوصا
یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سؤال
کردند شنیدند که برای عبد الله ابن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلبیدند و گفتند بلی پسری در
میان ما متولد شده است پس پرسید که پیش از آنکه من از شما پرسیدم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا
ببرید نزد او تا در او نظر کنم چون نزد آمنه رفتند گفت بیرون آور فرزند خود را تا برای او نظر کنیم گفت والله
فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد و دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری
از او ساطع شد که قصرهای بصری را در شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت او را بیرون آور تا ببینیم چون آمنه آنحضرت را
بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند
و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا و چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند پیغمبری از بنی اسرائیل
برطرف شد تا قیامت این است والله آنکه ایشان را هلاک کند دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله

سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهرآشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان
روایت کرده‌اند که آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت صلعم دهشتی بر من غالب شد پس
دیدم مرغ سفیدی را که بال خود در دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل بلندی که
داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملوّن بهشت در بر کرده‌اند و با من سخن میگفتند
و سخنان میشنیدم که بسخنان آدمی شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت
در آن کاسه‌ها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتهای بهشت و بشارت ترا به بهترین گذشتگان و
آیندگان محمد صلی الله علیه و آله چون از آن شربت بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید سراپای
مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند نور سفید در میان زمین و آسمان را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که
میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق
و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که تیر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و
میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت بیرون آمد روی بکعبه سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند
کرد و با حقتعالی مناجات میکرد و ابری سفید را دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی
ندا کرد که بگردانید محمد صلعم و آله را بمشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت
بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده
اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد صلعم گرفت کلیدهای نصرت و سود
مندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید بر او روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو
صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود
و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدند که در دست دارد
بسیار محکم پیچیده‌اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز
نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی
ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز
و آن طشت چهار جانب داشت و در هر جانب مرواریدی منصوب بود و قایل میگفت دنیاست بگیر ای دوست خدا
پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری

از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که
در ابریق بود پس انگشتر را در میان دو کتفش او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب
جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک از ان عیش در میان بال خود گرفتند و آنگاه آنها نسبت
بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و لیکن آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت
باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده اند که عبدالمطلب ع در شب ولادت
آنحضرت نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین برکنده شد و بجانب
مقام ابراهیم ع بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد ص پروردگار من الحال
مرا پاک گردانید از نجس مشرکان و از جاهلیت کافران پس بتها بدر زیدند و بر رو در افتادند و ناگاه
دیدند که مرغان همه بسوی کعبه جمع گشتند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شد و ابر سفید دیدم که در
برابر حجره آمنه ایستاده گشت عبدالمطلب گفت پس بخانه آمنه دویدم و گفتم من یا در خوابم یا بیدار
گفت بیداری گفتم نور که در پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند
او را از من گرفتند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است
گفتم بیاور فرزند ترا تا به بینم گفت تا سه روز کسی را نگذاشت تا به بیند پس شمشیر خود را کشیدم و گفتم
فرزند مرا بیاور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی
بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمیبیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس برخود
بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد بتهائی که کعبه بود بنزد
رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و جمیع دنیا در آنشب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی که بود خندیدند و آنچه
در آسمانها و زمینها بود همه تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین
خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد مصطفی ص و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
روایت کرده است از حضرت امام موسی ع که چون حضرت رسول ص از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را
بر زمین زد و دست راست بر آسمان بلند کرد و لبهای خود را بحرکت توحید آورد و از دهان
مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن از شام دیدند و قصرهای

کرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن
شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملایکه را دیدند
که فرو آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان
هوا سیر میکردند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن
غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او خبر بسیار بشیاطین میداد بسخن
ملائکه چون رفتند که حقیقت واقع معلوم کنند ایشانرا بتیرهای شهاب راندند برای ولادت
پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و غیر او بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که شب ولادت قرین
السعادة حضرت رسالت پناه صلعم بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه
فارس فرو رفت و آتشکده فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارسی در خواب
دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشند تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون
کسری این آثار مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت
خود را جمع کرد و ایشانرا خبر داد بانچه دیده بود پس در اثنای آنحال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش
شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و گفت عالم ایشان ای پادشاه
من نیز غریب خوابی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خوابرا تعبیر چیست
گفت میباید حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان منذر پادشاه
عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامض از او سؤال
کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد و چون حاضر شد وقایع را
نقل کرد عبد المسیح گفت مرا تفسیر علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من
سطیح که در شام است تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای
من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام
کرد و جواب نشنید پس خواند شعری مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی که از نزد بزرگی
و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعرهای او را شنید دیدهای خود را
گشود و گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده بسوی سطیح آمده در هنگامیکه

نزبرای

نزدیک است که منتقل کردد و بزربه اورا فرستاده است پادشاه بنی سلمان برای لرزیدن
ایوان و منتفی شدن نیران و خواب دیدن لعد علمای ایشان و خشک شدن دریای ساوه ای عبد
المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری پیوسته در دست داشته
باشد و [illegible] سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از
تصرف ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی
خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنیست البته واقع میشود این را
گفت و دار فانی را وداع گفت پس عبد المسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان او را
نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس از ایشان
تا مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و متاصل
شدند و سطیح در سیل عرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده بود و این زیاده از سی قرن
بود و هر قرن سی سال است و زیاده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس
پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود و گوشتی تنها که او را بر روی جریده
درختی میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر
از سر و گردن و تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را بپیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد
بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل بافتند و او را بر روی
آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزیارت او
آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد
از ما خواهد بود سطیح گفت که ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند
رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها
طلب خواهند کرد گفتند چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق صاحب خانه ارکان
از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را بیکانگی خواهند پرستید و ترک
عبادت شیطان و بت خواهند کرد پرسیدند که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل بهتر
ترین اشرف عبد مناف است گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که

با هیبت تا ابد بیرون خواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت
خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر و زنی و فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است
بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در
آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده و آن مجلس دیوان
او بود که تاج میپوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و
منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را صایب
میگفتند و مانند آن حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه
را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مصدر و چاره آن امر از او سؤال مینمود
و چون حضرت رسالت متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و آب دجله ریخته شده است و در قصرش آب جاری شده است گفت
پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون گشت و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان
نقل کرد و گفت نیکو بینید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را از برای من بیان کنید و صایب
نیز در میان ایشان بود چون بیرون آمدند از هر راه که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر
نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن برخود مسدود یافتند دیدند که
تسلط سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و صایب در آن شب بر روی بام
نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز
کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت
مقتضای آنچه من می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی
او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود و زیاده از زمان هر پادشاهی چون
کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتها
و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد
که مبعوث شده باشد یا که خواهد شد و پادشاهی ملوک بسبب او برطرف خواهد شد
اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این امر را اخفا نمائیم تا از جهت دیگر

برانچ

شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند که نظر کردیم چنان یافتیم که بنای سد دجله و قصر ترا در آن
گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چنین خراب شده
است باید که ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار
کردند و در آن ساعت سد دجله بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بیحساب در آن
خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون
گسترده و انواع ریاحین برد و رو بروی خود گذاشت و چون درست نشست اساس قصر درهم شکست
و با آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و
کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده
ام و اموال فراوان بشما داده ام و شما با من بازی میکنید و فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کرده ایم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب
دیگر میکنیم و باین حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بسیار خرج کرد تا
بار دیگر قصر را باتمام رسانیده جرأت نکرد که بر بام قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز
قصر درهم شکست و با آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که
او را از آب بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را
میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سرّ
این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ای ملک در این مرتبه راست میگوئیم چون این واقعه
هایله را ذکر کردی و حرکات از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود دیدیم و یافتیم
و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است و میباید پیغمبری
مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو این اظهار
نتوانستیم نمود گفت وای بر شما بایست اول بگوئید من چاره کار خود بکنم پس دست
از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت فصل چهارم در بیان وفات
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت
بعالم قدس واقع شد شیخ طوسی و شیخ مفید روایت کرده اند که چون حضرت

رسول صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده
است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشانرا از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود
خبر میداد و حذر میکرد و وصیت میفرمود ایشانرا که دست از دین و طریقه او برندارند و بدعت
در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت اهل بیت او و باطاعت و نصرت و حرمت و متابعت
و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود ایها الناس من پیش از
شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو
چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم که یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیت که عترت من اند
پس نظر کنید که چگونه خلاف من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده
است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را
در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید
در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و
چنین میبایم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس
ملاقات من با علی در لشکری باشد مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی
ابن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم
بر تنزیل قرآن و این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد
و لشکر از منافقان و اهل فتنه برای ایشان ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه
بیرون رود و بسوی بلاد روم و آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت
از فرستادن این لشکر این بود که مدینه از اهل کینه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منازعه نکند تا امر خلافت با آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار
مینمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر
او جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشانرا حذر فرمود از دیر رفتن پس در
اثنای آن حال آنحضرت را مرضی ظاهر شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت را
مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر

صحابه

صبح از پی ایشان بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت
السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌هائی که مردم را در پیش
است و بدرستیکه روی کرده است بسوی مردم فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش
از برای اهل بقیع کرد و بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع رو کرد و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض میکرد و در
این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود
که یا علی بدرستیکه حق تعالی مخیر گردانید مرا در میان خزینه‌های دنیا و مخلد بودن در بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود
کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض
آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد عمامه بر سر بسته دست راست در دست حضرت امیرالمؤمنین و دست
چپ در دست فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و فرمود که ای گروه مردم نزدیک
شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر کرا بر من وصیتی
باشد مرا خبردار گرداند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری بیاید یا شری از او
دور گرداند مگر عمل و طاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو
کننده که بی طاعت خدا در رضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب
الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیتی کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا
پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا فرمود و بخانه ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز آنجا ماند
پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد التماس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه
رفت و مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود و
چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشدند پس عایشه ملعونه گفت ابوبکر لعین را بگوئید با مردم نماز کند و حفصه
گفت عمر ملعون را بگوئید با مردم نماز کند حضرت چون این سخن را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود
که دست از این سخنان بردارید که شما بر تالی مینمائید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که
ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخن عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه
برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث
شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی

پایهای خود را میکشید تا بمسجد درآمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در
محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود بنماز
بایستاد و داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز از نشسته تمام کرد و نماز را از سر گرفت و اعتبار نکرد بآنچه
ابوبکر کرده و چون بسلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم
که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود چرا پس اطاعت من نکردید ابوبکر لعین گفت
من رفتم و برگشتم برای آنکه عهد ترا تازه کنم و عمر ملعون گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که
خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون کنید لشکر اسامه را بیرون
روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش
شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار نا
پسندیده منافقان و دانست نیتهای فاسد ایشان را پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه
و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از زنان و مردان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم
از برای شما نامه که هرگز گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف بیاورد عمر علیه اللعنه
والعذاب گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری برو غالب شده است و ما را کتاب خدا
بس است پس آنها اختلاف کردند با آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر لعین است و بعضی
گفتند که قول قول رسول الله است و گفتند در چنین حالتی چگونه مخالفت حضرت رسول صلعم روا باشد
پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود بعد از این سخنانی که از شما
شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید
و رو از ایشان نگردانید و ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح
بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطریق متعدده چنین روایت کرده اند
و ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیدهایش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت
روز پنجشنبه روزیست که درد رسول خدا صلعم و آله شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و نزد او

بنود

نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر لعین گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او
غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با
یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا از برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید
و بعضی گفتند قول قول عمر سگ است و بعضی گفتند قول قول رسول خداست و چون آوازها بلند شد و
اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت حضرت دل تنگ شد و گفت برخیزید از پیش من پس ابن عباس گفت بدرستیکه
بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلعم و آله و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد
بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد ازین حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ
عاقلی را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر سگ و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که
وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که
وصیت کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع آن شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند
و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ
الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که
باو فرستاده میشود و میفرماید آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است ایشان را در
دنیا و آخرت و کدام آزار ازین بدتر میشود که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیمار باشد
که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست
از طاعت او بردارند و هرچند گوید که بالشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات
و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را
واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان اینست که بعد از آنحضرت انتقام او
از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و نفرین رسول بر ایشان باد و بر هر کس مسلمان داند و هر که در
لعن ایشان توقف نماید و تفسیر این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم امام جعفر صادق علیه السلام
پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که حضرت
بر او القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام

ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند
جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد و امینان خداوند عالمیان را از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت
یا محمد امر کن که بیرون کنند آنهارا که نزد تواند بغیر از علی ابن ابی طالب تا آنکه نامه سماوی را از ما بگیرد وصی تو و گواه
گیر تو مارا بآنکه نامه را باو سپاری و او ضامن بشود که عمل کند بآنچه در آن نامه است پس امر کرد حضرت رسول ص
که هر که در آنخانه بود بیرون کردند بغیر از علی ابن ابی طالب ع و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل
گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنچیزیست که پیش تو در شب معراج غیر
آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم با تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه
گرفتن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی
بلرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سلام است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او
برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را با آنحضرت
پس جبرئیل نامه را باآنحضرت داد و امر کرد بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تسلیم نمود چون رسول ص
تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر رسید چون تمام کرد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطست که بر من گرفته است
و امانتی است از نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیرخواهی بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا
نمودم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادر و پدرم فدای
تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم در آنچه گفتی و گواهی
میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو
بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و
دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بر عهدی که در آن نامه نوشته
است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر
خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت شود بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت
بر تو تمام کردم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل

با علی

و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشانرا
گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشانرا گواه گرفت و از جمله آنچه که بر آنحضرت شرط کرفت
جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه هست از دوستی کسیکه با خدا
و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان بر آنکه صبر کنی بر
فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر
گفت یا رسول الله قبول کردم یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از
جبرئیل که میگفت رسول صلی الله علیه و آله که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت
خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که چون
این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند
هتک حرمت من کنند و سنتها را معطل کنند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم
را از خون سرم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم داشت و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مقتوم
نزد ایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و ایشانرا
اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب
گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلا و نامه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند
و چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن
منافقان غصب حق امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند
در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ
وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده میگردانیم مردگانرا و مینویسیم آنچه پیش
فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان مترتب میشود و همه چیزها را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی
لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت رسول خلاص فرمود با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله
علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بانها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم
چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما وارد شود دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ایضا
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند
عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله را آورد در وقتیکه آنحضرت را هیچ درد و المی نبود پس حضرت

فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوید و مهاجر و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون
مردم آمدند حضرت ~~فرمود~~ بر منبر برآمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد
کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کنید بر جماعت مسلمانان و پیران
ایشان را بزرگ شمارید و بر ضعیفان ایشان رحم کنید و عالم ایشان را تعظیم نمائید و ضرر با ایشان
نرسانید که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگردانید ایشان را که موجب کفر ایشان گردد و در
خود را بر روی ایشان نه بندید که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را
بسر حدهای کافران بسیار حبس ننمائید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ
رسالت کردم و خیرخواهی شما بجای آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود
که این آخر سخن آنحضرت بود بر منبر خود و کلینی و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین ع و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات
الله علیهم اجمعین و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد
و بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت
از مهاجر و انصار سر مبارک خود را در دامن حضرت امیرالمؤمنین گذاشت و عباس در پیش
روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد
پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین
مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر و عیال دارم و تو از ریح عاصف
دولت تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی
کسیکه طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت
فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند از روی حق و قبول کردن آن سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب
گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی
با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من
باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون نظر
کردم و سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن من از شدت مرض بر خود میلرزید بیتاب شدم
و آب از دیده های من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت گفتن پس بار دیگر

آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان پس بنشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود گذاشتم پس
گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل بیت من پس فرمود که ای بلال برو و
بیاور خود مرا که آنرا ذوالجبن میگویند و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول
میگویند و رایت مرا که آنرا عقاب میگویند و عمامه مرا که سحاب میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و عصای
کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که من ابرقه را پیشتر ندیده بودم
چون او را حاضر کردم نور آن نزدیک بود که دیدهای مرا برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای
من آورده و گفت یا محمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بکمر به بند پس دو جفت نعلین
عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود و پیراهنی
را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید و کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که
که در عیدها میپوشید و کلاهی که در میان اصحاب خود میپوشید و می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور
دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح
و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول صلعم باز میداشتند و حضرت هر گاه برای
حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار میشد و جبرئیل
در هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال همه را
حاضر کرد عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار فرمود که یا علی برخیز و اینها را
قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند که کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت
فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود
بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق
پرست خود بیرون کرد و بمن داد در وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با ضعفی که
سر خود را نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند
کرد که همه کس شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر و وصی و خلیفه منست در اهل و امت من
و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب

و ای گروه مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از
جانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس
گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن فرمود و او چنین جواب
گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست و چون حضرت رسول عباس را
غضبناک یافت فرمود که ای عباس و ای عم رسول خدا کاری مکن که از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک
باشم و غضب من ترا بجهنم برد و چون این را شنید برگشته بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان
پس حضرت خوابید و فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین و چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود
چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را می بوسید و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ترسیدم که
ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را
که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای
ایشان بگیرم که بعد از من بلیّه‌ها و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را
بترساند و جور و ستم بایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی ابن ابی طالب ع
پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی ابن ابی طالب
و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت
پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند و خلافت را از ما غصب خواهند کرد و بر شما غالب
خواهند شد پس همه اهلبیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند و در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمی‌نمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید
و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند بسند متواتر از حضرت امیرالمؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بطلبید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه بنزد
ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد چهره
و روی خود را بجامه پوشانید و بروایتی دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود
که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند

بازحضرت رو از ایشان بگردانید ایشان گفتند مارا نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت
امیرالمومنین را طلبید چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک بر گوش او گذاشت
و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با حضرت راز میگفت
و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون
آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم
تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانه رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را
گفت که ای پیغمبر خدا با تو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت
خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست آن کلمه که در ماهیت حضرت فرمود که
خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً
خضر گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایت عایشه ملعونه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول
او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت
کرد دستش در روی بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که
چون هنگام وفات حضرت رسول ص و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی من و خلیفه من با اهل بیت منی در حیات
من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست تو دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من
دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو
از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید
در روایت دیگر هزار باب از حلال و حرام و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من
مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص و آله در مرض خود نماز صبح را در
مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه
فرمود و آخرت را بیاد ایشان می آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که
بدون عمل من فایده نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند
و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را گره کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند

پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول ص ع واله هزار باب از
علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین نمود حضرت فرمود که این پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس
روایت کرده است که علی ابن ابی طالب ع و عباس و فضل ابن عباس بر حضرت رسول ص ع واله داخل شدند در مرضی
که از آن از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شدند همه و بر تو میگریند
حضرت فرمود که چرا میگریند گفت میترسند که تو درین مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا
بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را آیا مکرر خبر مرگ خود را با شما نگفتم اگر
پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هرآینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم
بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب
خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر
یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران هم باشید چنانچه خدا شما را امر کرده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت
خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان و وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید
حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مومنان توسعه دادند برای شما در خانهای
خود و میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند پس کسیکه والی امری شود
در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر
نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در هنگام
وفات حضرت رسول ص ع واله جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی بدنیا برگردی حضرت فرمود نه
بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها
الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هرکه بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین
من کند دعوی او و بدعت او در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید
و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند
کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است
که آخر خطبه که رسول خدا ص ع واله برای ما خواند خطبه بود که در آخر مرض خود خواند و از خانه بیرون آمد و تکیه کرده

بر حضرت امیرالمؤمنین و بر میمونه آزاد کرده نود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم
دو چیز بزرگ و ساکت شدند پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت از غضب
تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم اینرا مگر آنچه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد
فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین و یکطرفش بدست خداست و یکطرفش بدست
شما و دیگری بدست شما و دیگری اهلبیت منند که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی
چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود
که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت
راوی گفت که من این حدیث را بخدمت امام محمد باقر عرض کردم و حضرت تصدیق آن کرد و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلعم و اله رفتم در مرضی
که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون
آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه که مردی چند
از اهل بیت آنحضرت و مردی از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد و چون
ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب از دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون
حضرت او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز ترا نگریاند حضرت
فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا
و صبر کن چنانکه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی
بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا
اختیار کرد که او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر
کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان
از حق همه کس عظیم تر است و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان
تر است و در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد
حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر
و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستیکه علی برادر من و برگزیده منست و پدر فرزندان

منت بر دستیکه حق تعالی او را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی پیش از او نداده است و احدی را بعد از او
نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد کردی
و اخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه آمیخته است و صاف دنیا
بکدورتش مخلوطست آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی
خلایق را آفرید و ایشانرا دو قسمت نمود و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند
و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است وَجَعَلْنَاکُمْ
شُعُوباً وَقَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ پس آن قبیلها را خانه ابادها گردانید و مرا
و علی را در بهترین خانه ابادها قرار داد چنانچه فرموده است که اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت و اختیار کرد علی و حسن و حسین
و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمیان و
حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و از ذریت تست مهدی که حق تعالی از برکت او پر میگرداند
زمین را از عدالت بعد از انکه پر شده باشد از جور و ستم و فرات ابن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم واله در مرض خود با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که پدر
و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسن ع را گفت که برو بنزد پدر
خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی الم و اندوهی برای
شدت و الم پدرم الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صلعم واله فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد
از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نباید درید و رو نباید خراشید و واویلاه نباید
گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می اید
و نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماند
می بایست پیغمبر شود پس فرمود ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک
دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش بدادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا
گوشهای ایشانرا مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی در قرآن
فرموده که اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یعنی بدرستیکه انانکه ایمان آوردند و اعمال

شایسته

شایسته کرده‌اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده‌ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان
یاران تواند و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو
درافتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا و بیائید با روها
و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشند یا علی شنیده که حق تعالی فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول
الله حضرت فرمود که ایشان یهود و بنی امیه و اتباع ایشان‌اند و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث
میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و عذاب و تعب شدید و همین حدیث در
کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست و در تفسیر محمد بن عباس بن ماهیار از حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم و آله در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را
مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مکن و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارت المصطفی
روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه با حسن و حسین صلوات الله
علیهما را برداشت و بخدمت حضرت برد و چون آنحضرت را بآن حال مشاهده نمود دلی تاب شد و بر روی آنحضرت
افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه
گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فاطمه برخواست و آب از دیدهای مبارک حضرت رسول صلعم و آله جاری
شد و گفت سه نوبت خداوندا ایشان اهل بیت من‌اند و من ایشان را می‌سپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید
علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه را ریاض جنت نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین را گفت
یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید از او بدست خود
بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن
و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیرالمؤمنین
سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بر جمال بیمثال آنحضرت میکرد
و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او باران
میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه‌زنان است چون حضرت رسول صلعم و آله صدای فاطمه را شنید دیده

خود را کشود و باواز ضعیف گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا
رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ و چون فاطمه بسیار
گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس
آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر ~~را در پیش~~ دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را
بلند کرد و بر روی خویش کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش
کشید پس از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که آن چه راز بود که حضرت رسول صلعم و آله در گوش تو گفت
که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم
مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت و باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از وفات او دراز
نخواهد داشت باین سبب شدت و اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت
من و آنحضرت بسیار نخواهد بود **وقایع** در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبرای و داهیه عظمی
یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که
بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم
بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر
بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد ابن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل
شده است و قول اول اصح است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع الاول و
بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آنوقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته
بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم
هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریفش شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او
نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال بود از عمر
شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در دوشنبه دوم ماه ربیع
الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده اند و شاید که محمول بر تقیه باشد
و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه
ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت

در بیان کیفیت وفات حضرت پیغمبر

بجای

و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات
پدر خود هفت ماهه بود و چون شش ماه از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب
بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش هشت گذشته بود و بعد از او سه روز خدیجه از دنیا رحلت
نمود پس باین سبب آنسال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده روز در مکه ماند پس سه روز یا شش
روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل
مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس بیست هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایض گردید و قطب
راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت
یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت
فرمود که آمده از من سوال کنی که عمر تو چقدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت سه سال زندگانی
خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن معاویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه بگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در
این روز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و برین مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول صلی الله علیه و آله را که بر دم
چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص
و آله گفت یا علی هر کس مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که عظیم ترین مصیبتهاست و ابن
معاویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول ص و آله چهل درهم از کافور
بهشت برای حنوط آنحضرت آورد پس جبرئیل و حضرت رسول او را سه قسمت مساوی فرمود
یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیها داد و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از
او خوش روتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود و چون داخل شدم او گفت بیا و سر
پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری از من چون نزدیک رفتم او برخاست و سر آنسرور را در دامن من گذاشت

و چون ساعتی نشستیم حضرت بیدار شد و گفت کجا رفت آنمرد که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض
کردم حضرت فرمود که آنمرد را نشناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که آن جبرئیل بود و چون آزار من سنگین بود
با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او بودم بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبدالله
بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلعم و آله پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را
وصی او غسل خواهد داد گفت وصی تو کیست یا رسول الله فرمود که علی ابن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی
خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع ابن نون وصی موسی بعد از موسی زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه موسی
بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد
و بعد از اسیر کردن گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان
خواهد کرد و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و فرمود یا علی چون
بمیرم شش مشک آب بکش از چاه پس مرا نیکو غسل ده و بازبند مرا حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط
من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سؤال کن و هرچه پرسی جواب بگویم حضرت چنین
کرد و فرمود که در اینموضع نیز هزار باب از علم تعلیم من کرد و از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر
حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد از آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس
هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنحضرت املا نمود در آنوقت
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه همه را نوشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم و آله حضرت امیرالمؤمنین ع را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند غیر از
تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیرالمؤمنین ص علیه گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی مرا چاره نیست از کسی
که مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ع با تست و ترا یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را
که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد و اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود
که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلعم و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز
پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو

برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند و میگوید که چگونه می یابی حال خود را
ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت
و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل میگفتند در هوا موکل بر هفتاد هزار ملک است پس جبرئیل پیش از ایشان
نازل شد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید
که داخل شود بر خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای محمد این ملک الموت است و رخصت میطلبد که بخانه تو درآید
و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانه از احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو
حضرت فرمود که رخصت ده او را که داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد و نزدیک
آمد بقدم [illegible] ادب در خدمت حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو
و امر چنین کرده است مرا که اطاعت کنم ترا بهر چه بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم و اگر فرمائی برگردم
برمیگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری چنین خواهی کرد ملک الموت
گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی
مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای ملک الموت مشغول شو بآنچه
مأمور گردیده پس جبرئیل ع گفت که این آخر آمدن منست بر زمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم
دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را
تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ
فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست جز آنکه تمام داده
میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل میگردانند او را
در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع غرور فریب پس گفت بدرستیکه رحمت
الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک مینماید آنچه را
فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از و امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا
محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیر فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت
ما آمده بود و ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بستر بیماری

خوابید واصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل
دهنده من علی ابن ابیطالب است زیرا که هر عضو از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن
ان عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا میکند حضرت فرمود
که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه کرد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی
که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار مگردان و مرا بردارید تا کنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد
خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از ان جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد ایشانرا بغیر از خداوند بر من نماز خواهند
پس انها که بعرش الهی احاطه کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمان بعد از آسمان دیگر بر من نماز
خواهند کرد پس جمیع اهل بیت و زنان من در قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من
سلام کردنی آزار نکنند مرا بصدای نوحه کننده و نه ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب
در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بسر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده
بود تا انکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم
از برای شما ایا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما یا دندان پیش مرا نشکستید یا مرا چنین خاک
الود نکردید یا خون من بر روی من جاری نکردید ایا خون تا انکه ریش من رنگین شد ایا متحمل شدتها
نشدم از نادانی قوم خود ایا سنگ گرسنگی بر شکم نه بستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا
رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا بهترین
جزاها حضرت فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است
که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را بنزد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی
در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از اخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف می امدی من باستقبال تو امدم و تو بر ناقه غضبا سوار

بودی

بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا بر اطراف خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی
یا بخطا حضرت فرمود معاذالله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال
از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا کرد که ای گروه مردم کیست که قصاص نماید نفس خود را پیش از روز
قیامت اینک حضرت محمد صلعم و آله خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه علیها السلام
رسید در را کوبید و گفت که ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز
کار فرمودن عصا نیست برای چه از من میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین
و دنیا را وداع میکند فاطمه چون سخن وداع شنید فریاد بر آورد گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل افگار من برای
اندوه تو ای پدر بزرگوار و بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا
و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفته بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بخدمت حضرت داد فرمود
که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من
قصاص کن تا راضی شوی از من آمد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را
بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم نورا حضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم
رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه
عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو از پیغمبر تو پس
حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت که پروردگارا تو سلامت دار
امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله
چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می یابم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ را بمن
رسانید پس سلام بر تو باد و درود که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این
خبر محنت اثر را شنید خروش بر آورد و گفت واحسرتاه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت
تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما شاید این را گفت
و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد
و گفت جانم فدای تو باد و روحم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای
مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند خود نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی

زودی

چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این
از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد پس چون حضرت فاطمه این خبر وحشت اثر
شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت
حضرت فرمود که در انجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نبینم کجا بجویم فرمود که در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناه کاران امت خود را شفاعت میکنم فاطمه گفت که اگر
آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد پل صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط گذرند و من
ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی
در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من
خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن بسوی بهشت گشوده میشود
پس انحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة
رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و بر خواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد
علی بن ابیطالب و اسامه ابن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه برید و چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را
در دامان بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود و چون حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
جد بزرگوار خود را بر این حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده غم دیده
باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد
حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین
پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید و دست در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود را
بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم
کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افگار است پس در این حال ملک موت نازل شد
و گفت السلام علیکم یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو
حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من اینست که روح مرا
قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و گفت یا محمد الله

معنی تقسیم ارث

از هوا بملک موت رسید پرسید که قبض روح محمد کردی گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح نمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع نماید جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند از برای روح محمد صلی الله علیه و آله مگر نمی بینی که حوریان بهشت را زینت کرده اند برای روح محمد صلی الله علیه و اله پس جبرئیل نازل و بنزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله امد و گفت السلام علیک یا ابو القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیلا یا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل بنزدیک آنحضرت رفت و مالک موت نازل شد و جبرئیل گفت ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو و مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که در آن روز مکرر گفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر کرا میطلبیدند روی مبارک خود را از و میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی مبارک سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در اینحال حسن مجتبی و حسین شهید دشت کربلا از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را برای مشاهده کردند فریاد وا جداه و وا محمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت چسبانیدند حضرت امیر خواست که ایشان را دور کند در اینحالت حضرت رسالت بهوش آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه گفت لعنت خدا بر کسیکه بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بدهان او و روایت دیگر بگوش او گذاشت و با او بسیار راز گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه حق تعالی روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از

هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود [illegible]
که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه بر من وارد شد
آن بود که مرا بخصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مونسی و یاوری نبوده که بر او
اعتماد نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج
مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم برکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها
نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بان مخصوص گردانید از ترقی فرمودن
در مدارج عالیه برکات نفسانی و مختار گردانیدن بعلوم ربانی و راه نمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی
گردانیدن باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر
آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نمیداشتند مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتند بعضی جزع ایشان
بمرتبه بود که ضبط آن نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل
ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و گفتن و شنیدن این بود [illegible] آنحضرت
و اهل بیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و مرا بصبر ارشاد میفرمودند و بعضی
مساعدت و یاری ایشان گریه میکردند و در جزع با ایشان شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که رو بمن
آورده خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا فرموده بود از تجهیز نمودن
و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز برو گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این
امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد از گریه بیتابانه و نه آه و ناله و نه حرف گزنده و نه
مصیبت بدرد آورنده تا آنکه او را دفن کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را
بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه صلعم واله در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه عم گفت که کیست
در را میکوبد گفت من مرد غریبم آمده ام که از حضرت رسول صلعم واله سوال بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه
گفت برو بلی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول صلعم واله بر حال خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت
و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا در آید آیا رخصت
میدهد غریبان را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست

گفتم

گفت ای یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده لذتهاست این ملک موتست و پیش از من از کسی
رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای گرامی که من نزد پروردگار خود دارم از من
دستوری میطلبد دستوری دهید او را که درآید پس حضرت فاطمه گفت بلی درآ خدا ترا رحمت کند مانند نسیم تند
و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسالت حضرت رسول صلعم و آله وصیت کرد حضرت
امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل خود جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع
کند و قرضهای آنحضرت را ادا کند و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما
محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلعم
رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید حضرت امیرالمؤمنین ع بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت
میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که درین وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت ضرور
دارم والبته میباید که بخدمت او برسم حضرت امیر گفت بخدمت حضرت رسول صلعم و آله برای او رخصت طلبید حضرت
فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی
آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن
بدنیا حضرت فرمود که مهلت ده تا جبرئیل فرود آید با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت
بهتر است از برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود گردی
و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از لقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا
اقدام نما جبرئیل گفت ملک موت را که تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که
جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که آخر آمدن من بود بزمین
و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده که ابوبکر لعین بخدمت حضرت رسول صلعم و آله
آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است
اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو کجا خواهد بود فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنت المأوی و رفیق اعلی و عیش
گوارا و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابوبکر لعین گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن
نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود درهمین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمانی یا در جامهای
سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند درینوقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه درآمد

حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید و بر کنار قبر من ساعتی
بیرون روید و مرا تنها بگذارید اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه
را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه
همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج با نجانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام
کنید و مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسیکه از شما بر من نماز کنند نزدیکان اهل
بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که کی داخل
قبر خواهد شد فرمود هرکه از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشانرا نخواهید دید پس فرمود که
برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله روایت کرده است
که در بیماری آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل هر روز و هر شب بآنحضرت نازل میشد و میگفت السلام
علیک بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و حال ترا از تو بهتر میداند
ولیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست
که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو آنحضرت اگر صبح بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در
جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که
دوست میدارد که صدای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت
میفرمود من در راحت و عافیتم جبرئیل گفت که حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد حامدانرا می پسندد
و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که هرگاه جبرئیل نازل
میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر
جبرئیل بآنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از حال تو سوال میفرماید با آنکه آنرا او
بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل
گفت یا محمد بشارت باد ترا با آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل
ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت
یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد
طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که با ایشان

وداع

وداع کند و حضرت فاطمه را امر فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش
او گفت چون سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در
بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت تعجب کردند و چون از
آنحضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت باین سبب گریان شدم و در مرتبه دویم
فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کردم که اول کسیکه از اهل بیت بسوی من آید تو
باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من بسیار در دنیا نخواهی ماند باین سبب شاد و خندان شدم
پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و
شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پرده در پیش روی
آنحضرت آویختند حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای
خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در
خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا بناله و زاری بلند کردند و آب حسرت از دیده میریختند و
خاک مذلت بر سر خود میفشاندند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند
و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت
امیر المومنین این صدا شنید دانست که این صدای شیطانست از فتنهای مردم ترسید و سر از زانوی اندوه
برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و این سنت
در پیش همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر این ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی ابن ابی
طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل پیراهن او را از بدنش بیرون مکن و شیخ مفید و سید
رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المومنین علیه السلام متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود
و فضل ابن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی
مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد
از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه قطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای
آسمانی در مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت مصیبت تو چنان

عالم گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیه تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع
نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه در مصیبت تو هرگز دوا نمیکردیم و جراحت
مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیاری اندوه و حسرت
چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار
خود و ما را از خاطر بیرون مکن پس بر روی مبارک آنحضرت افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد
برکشید پس جامه را بر روی مبارک آنحضرت کشید و در بصایر الدرجات روایت کرده اند که روزی حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه حضرت پیغمبر را غسل داد حق تعالی او را گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت ص و آله بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که
در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند حق تعالی دیده امیرالمومنین را منور گردانید که ایشان را دید از منتهای آسمانها
تا منتهای زمین و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر آنحضرت را
حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیرالمومنین ع آنحضرت را
بقبر برد و ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را بقبر گذاشتند پس حضرت رسول ص با ملائکه در سخن در آمد
و حق تعالی گوش امیرالمومنین شنوائی داد و شنید که حضرت رسول سفارش امیرالمومنین میکند پس
حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم
کرد و او دست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد او خواهیم آمد ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید
و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمومنین ص ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح بر
حسن و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول ص
واقع شده بود دیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که مدد میکرد ملائکه را در غسل دادن و کفن و دفن
حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه و چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و
ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمومنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند در غسل و کفن و دفن او و با او موافقت
نمودند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت
رسول و امیرالمومنین و امام حسن ع علیهم را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی بن
الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین

صلوات الله علیهم

صلوات الله علیهم را دید که مدد میکردند و جبرئیل و ملائکه و روح معاونت آنحضرت مینمودند و چون حضرت امام محمد باقر بسرای آخرت
رحلت نمود من پدرم رسول خدا و امیرالمومنین و حسن و حسین و امام زین العابدین ص علیهم را که مدد میکردند و جبرئیل
و ملائکه و روح در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا
آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین
نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از
آنحضرت بزمین نمی آمده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسول خدا ص و آله در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخی بود و دو جامه صحاریه یمنی بود و ایضا بسند حسن از
حضرت صادق ع روایت کرده است که عباس بخدمت حضرت امیرالمومنین ع آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت
رسول ص و آله را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر دانست که آن منافقان اراده
فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از
وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب
خود را بعمل آورده بودند درین باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد
و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود که صحابه ده نفر ده نفر حاضر میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت
می ایستادند و حضرت امیر در میان می ایستاد و این آیه را میخواند إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و
بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات میفرستادند و شیخ طبرسی از حضرت
محمد باقر ع روایت کرده است که چون ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند تا تمامی روز
دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر
آنحضرت نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص و آله
رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود
که شنیدم از حضرت رسول ص و آله که در حال صحت خود گفت که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده
است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمومنین ع حضرت رسول را غسل داد
و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند

وصلوات برآنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند و چون همه
از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین ع داخل قبر آنحضرت شد و فضل ابن عباس را نیز با خود
بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست گرفت که داخل قبر کنند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلا که او را
اوس ابن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای
ما را فراموش مکنید و ما را از این شرف بهره دهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را نیز طلبید
و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر بود راوی پرسید که جنازه آنحضرترا در کجا قبر گذاشتند حضرت فرمود
که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از غسل و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد
و داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب
آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما
بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردانید
و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند
و بر آنحضرت نماز همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون
هنگام وفات رسول خدا شد علی ابن ابیطالب را طلبید و راز بسیار با او گفت پس گفت یا علی تو وصی منی و وارث منی
و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای
جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گریستند حضرت با فاطمه فرمود
که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت
ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل من بمن ملحق میگردد گریه مکن
و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای
پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که
همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی ابن ابیطالب خطاب فرمود که یا علی کسی
متوجه غسل و کفن من نشود بغیر از تو حضرت امیر گفت که یا رسول الله کسی معاونت من خواهد کرد فرمود که جبرئیل
معاونت تو خواهد کرد و فضل ابن عباس آب بدست تو خواهد داد و در فقه الرضا علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله

رسول

امیرالمومنین صلوات الله علیه از غسل حضرت رسالت ص واله فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم
خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از ممات و در
کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا صلوات الله علیها حضرت امیرالمومنین با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر
مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه
دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری
شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف
خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشانرا می شنیدند که بر
آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر
با آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول الله را
کند مولف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکنده باشد و در واقع ملائکه
کنده باشد تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امیرالمومنین ع در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت
رسول سنگریزهای سرخ چیدند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت ص و آله حضرت امیرالمومنین ع
را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من
بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مولف گوید
که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که با اختلاف شبرها باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر
نزدیکتر است که محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یک شبر شده باشد و
احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که
چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم
پس چند هفته بعد از آن طعام میخوردم و وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بریاض جنت رحلت نمود بر
اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که بزیر آسمانند یا بروی زمین.

زیراکه حضرت رسالت صلعم وآله از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود
و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در اینحال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد
که ترا نمیدیدند و صدای او را می‌شنیدند و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیکُم اَهلَ البَیتِ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ بدرستیکه
ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این
آیه را خواند کُلُّ نَفسٍ ذَائِقَةُ المَوتِ وَاِنَّمَا تُوَفَّونَ اُجُورَکُم یَومَ القِیٰمَةِ فَمَن زُحزِحَ عَنِ النَّارِ وَاُدخِلَ الجَنَّةَ فَقَد
فَازَ وَمَا الحَیٰوةُ الدُّنیَا اِلَّا مَتَاعُ الغُرُورِ پس بدرستیکه حق تعالی برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است
و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و عصای عترت خود ساخته است
و برای شما مثل از نور خود داده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنها
پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیکند نعمت خود را
بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق
گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا و هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما
ستم کند و حق شما را بگیرد هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده است و خدا
قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه
بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان
مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید
حق تعالی جزای راست گوئی او را در قیامت باو میدهد شمائید امانت کرده شده رسول خدا و از برای شماست
مودت واجبه و اطاعت مفروضه حضرت رسول صلعم وآله از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید
وراه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهل حجت نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید
یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست
و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود فرمود که از جانب خداوند
عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از
حضرت صادق عم روایت کرده است که در روز خیبر زهر داده اند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول
فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا زهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت میفرمود که امروز پشت مرا

هم شکست آن لقمه که در روز خیبر تناول کردم هیچ پیغمبر نیست و وصی مگر آنکه بشهادت از دنیا بیرون میرود و در روایت
معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد و در ذراع گوسفندی بود و چون حضرت قدری از آن تناول نمود آن ذراع خبر
داد که من زهر آلوده‌ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا بهمان علت از دنیا رحلت نمود
و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنهما الله وعلی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید
کردند و محتملست که هر دو زهر [illegible] در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و
سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم و آله از دنیا رحلت نمود منافقان و مهاجران
و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن لعنة الله علیهم و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت
ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین
سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را درنیافتند و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بریده را نزد ایشان فرستاد
که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون
صبح شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بدی بما گذشت چون ابوبکر لعین این
سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت
امیر المومنین متوجه تجهیز و تکفین و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در مانده‌اند پس رفتند
و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلعم و آله چنین طوطیه کرده بودند
و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند
کرد و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه آمد در وقتیکه
آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلعم و آله را میساخت گفت منافقان همه با ابوبکر لعین
بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانستند که غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت
بزمین گذاشت و این آیات بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ
لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تعیین این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا حضرت امیر ع
غسل کرده در وقتیکه حضرت رسول صلعم و آله را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن

حضرت امیر المومنین ع غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر که میتی را مس نماید غسل کند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المومنین ع حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا
در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلعم و آله را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند
با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را می شنیدم و میگفتند که بپوشان
عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که
کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما
هست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول ص و آله از دنیا مفارقت نمود فاطمه
زهرا صلوات الله علیها بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدم از پیش در گوینده میگفت بی آنکه او را ببینم السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست
از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا
صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در
آنوقت نبود در آنخانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول ص و آله در میان ما خوابیده بود و جامه
بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده
باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث آنرا برای دختر من و یک ثلث
را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول صلی الله علیه و آله از من
نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه باشد و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکاشانه خلد رحلت
نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حقتعالی
کسی شدت آنرا نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت
اندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد دلداری آنحضرت را و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت
مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه از دشمنان بر ایشان واقع خواهد شد و هر که
در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت مشاهده نمود با حضرت

امیر المومنین

میرالمومنین ع گفت که کسی بنزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه آن بنزد تو آید مرا
خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد حضرت فاطمه امیرالمومنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت
تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف حضرت فاطمه و آن مشتملست بر جمیع آینده تا روز قیامت و آن کتاب
الکنون نزد حضرت قائمست و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند و
پیوسته در شدت و الم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوال چندی که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد
ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آنحضرتست شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند
که عمارت روضه آنحضرت بسازند از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی
ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب
شد سقف خانه حضرت رسول از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و
فرود می آمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتیم که از حضرت صادق ع سوال کند که آیا میتوان بالا رفت که بر قبر مقدس
آنحضرت مشرف شوی و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم بر احدی
که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم چیزی را که ببیند چیزی را که دیده نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که
آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد
و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه علیه اللعنة و العذاب
اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلعم و آله را بکنند
بقدر منبری که من در شام دارم بسازند چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و
زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه را بمعاویه علیه اللعنه نوشتند آن
ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را
کندند و بزرگتر کردند و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت
پناه صلعم و آله روزی با صحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من نیز بهتر گفتند یا رسول الله ما میدانیم
که حیات تو برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم چه
سبب مردن تو برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر

عملی که نیکست از برای شما دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده کرداند و هر عمل بد که از شما می‌بینم برای شما طلب آمرزش مینمایم پس
مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت
فرمود که نه چنین است زیرا که حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی‌پوسد و کهنه نمیشود
و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که هیچ پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح
و گوشت و استخوان او با آسمان بالا میرود و مردم بسوی محلهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان
میرسد و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیرالمؤمنین غصب خلافت کرد
حضرت باو گفت که آیا رسول ص ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم
حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی
مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر لعین دید که حضرت رسول ص ایستاده است و نماز میکند حضرت از نماز
فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار من میکند که تو او را باطاعت من امر کرده حضرت رسول
با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه
عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر لعین گفت هلاک شوند امتی که چون تو
احمقی را والی خود کرده‌اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون گریبان حضرت امیرالمؤمنین ع را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بمسجد
کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ص و اله ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت یَا بْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند
و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند که دست
آنحضرتست و صدائی که همه دانستند که صدای آنحضرتست که گفت أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ
نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی
گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بران دست نوشته بود که أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که آنحضرت باصحاب خود گفت
که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص و آله را گفتند چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما
بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما میبیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر

از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا ص و آله را وارواح
پیغمبران گذشته را وارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشانرا بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر
دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار
فزون کردیده است و در روایات معتبره دیکر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه
نماید بغیر از حلال و حرام پس آنعلم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا ص و آله و اثر آن بر حضرت عرض مینماید پس حضرت
میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المومنین ع می آید میفرماید که برو بنزد حضرت امام
حسین و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا با مام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسندهای معتبر
روایت کرده است که حضرت امام رضا ع فرمود که دیشب حضرت رسول ص و آله را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفته

باب دویم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیده نساء عالمیان و
مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها است و این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت باسعادت
آنحضرتست کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت
رسول ص و اله شد و سن شریف آنحضرت در هنکام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه
مثل این را از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند و شیخ طوسی در مصباح و اکثر محققان علما ذکر کرده‌اند که ولادت
آنحضرت در بیستم ماه جمادی الثانی بوده و کفته‌اند که در روز جمعه بود در سال دویم هجرت و بعضی کفته‌اند
که در سال پنجم بعثت بوده و عامه روایت کرده‌اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر
و اقویست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه ملعونه بخدمت
حضرت رسول ص و آله آمد و دید که آنحضرت فاطمه صلوات الله علیها را میبوسد کفت ایا دوست میداری فاطمه را یا
رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوکند اکر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه نسبت باو زیاده
خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان کفت و میکائیل اقامت کفت
پس جبرئیل مرا کفت که پیش بایست یا محمد ص و اله که با تو نماز کنیم من کفتم یا جبرئیل یا من تقدیم جویم بر تو در نماز
جبرئیل کفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبر مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده
است بر همه عالمیان پس پیش رفتم با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم ابرهیم را دیدم
که در باغی از باغهای بهشت و کروهی از ملائکه دیدم که بر کرد او بر آمده بودند پس از انجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم

در بیان تاریخ ولادت و وفات باسعادت فاطمه

وازانجا باسمان ششم رفتم پس در انجا ندای حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست
برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل ع دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی
از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها برهم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل
این درخت از برای کیست واین حلها و زیورها از کیست گفت از برای تو و علی ابن ابیطالب واین دو ملک پیوسته
از برای او زیورها و حلها میپیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم که از مسکه نرم
تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شده در صلب
من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر
بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی
بهشت فاطمه را میبویم و از و بوی بهشت می شنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که با حضرت رسول ص گفتند که بچه سبب میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را
نزدیک خود میطلبی و نسبت با و للطفی چند مینمائی که نسبت بدختران خود نمی نمائی فرمود سببش انست
که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس انرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با
خدیجه مقاربت نمودم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته بوی بهشت از و میشنوم و علی ابن ابراهیم و
دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه ص و آله بسیار
می بوسید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها
اظهار این نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا
نزدیک درخت طوبی برد و از میوهای ان درخت بمن داد تناول کردم حق تعالی آنرا آبی گردانید در
پشت من چون بر زمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را می بویم
بوی درخت طوبی از او استشمام می نمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از
انکه بیافریند اسمانها و زمین را بعضی گفتند یا رسول الله مگر او انس نیست حضرت فرمود که فاطمه
در ظاهر انسیه است و در باطن حوریه گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را بیان فرما حضرت
فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفریده پیش از انکه ادم را خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را

افرید پس چون حق تعالی ادم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صبیه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن
ادم نور فاطمه در کجا بود فرمود در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود
که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی ادم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون
اورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کردانید در بهشت و جبرئیل آن
سیب را برای من اورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب
من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند من گفتم از اوست سلامها و بسوی او بر
میکردد سلامها و تحیتها پس گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت
پس من آن سیب را کرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این
سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع کردید و من ترسان شدم جبرئیل گفت
چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور از کسیست که نام او در آسمان منصوره است و در
زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میکویند و در زمین فاطمه
جبرئیل گفت او را در زمین برای این فاطمه میکویند که قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان
خود را از محبت خود بریده است و او را در آسمان منصوره می نامند برای انکه محبت خود را نصرت و یاری
میکنند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ و در کتاب عیون
المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المومنین ع نزد حضرت فاطمه
صلوات الله علیها رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است
و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المومنین این سخن را از فاطمه شنید بر کشت
و بخدمت حضرت رسول ص واله رفت و چون نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون
نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المومنین ع فرمود
که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و میان فاطمه گذشته بود بیان فرمود
پس حضرت امیر المومنین ع گفت که ایا نور فاطمه از ماست حضرت فرمود مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه
از نور ماست پس حضرت امیر المومنین بسجده درامد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر المومنین ع
بسوی فاطمه صلوات الله علیها مراجعت نمود حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم و آنچه من با تو گفتم

بپدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور
من تسبیح حق تعالی میکرد پس مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت از نور من روشن شد پس
چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول
نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور
بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مومن بنور خدا نظر میکند و ابن
بابویه رحمه الله بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق عم سوال کردم چگونه
بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صم و آله
نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند
که زنی بنزد او آید پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای
حضرت رسول بود که مبادا که از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله
علیها حامله شد در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه اینحالت را از حضرت
رسالت پنهان داشت پس حضرت روزی داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را ندید فرمود
که ای خدیجه با کی سخن میگوئی خدیجه گفت با این فرزند که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست
حضرت فرمود که اینک جبرئیل ع است مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر و با میمنت
و با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند
رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه
باینحالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش
و فرزندان بنی هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند و ایشان در جواب او فرستادند که فرمان نبردی و قبول
قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما باین سبب بخانه تو نمی آییم و متوجه امور
تو نمی شویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت دید که چهار زن گندم
گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از
ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم
خلیل دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم دختر عمرانست

چهارم کلثوم خواهر موسی ع حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا یاری معاونت
نمائیم یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پس پشت
و سر فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور از او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه روشن
گردید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین در آنجا در
آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن
زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید
بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بودند حضرت فاطمه را در یکی پیچید و جامه دیگر را
مقنعه او کردانید پس او را بسخن در آورد فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان
بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیکانگی خدا و بانکه پدرم رسول خدا بهترین
پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندهای پیغمبرانند پس بهر یک از آن
زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند
و یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر
چنان نبود پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره مطهره و پاکیزه و با
برکت است و حق تعالی برکت داده او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و خندان و پستان خود را
در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و در ماهی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی آنقدر نمو کنند

در بیان اسماء شریفه حضرت

ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام است نزد خداوند عالمیان
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی چیست
تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که
اگر حضرت امیر المومنین ع فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه
آنها که بعد از او بودند مترجم گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمال
و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات
و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او

سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند برانکه حضرت امیرالمومنین ع
از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر اخر الزمان صلوات الله علیه و آله افضل است بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب
از حضرت صادق ع سوال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا می نامند فرمود برای انکه نور حضرت
فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمومنین ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز می ایستاد
و مردم در میان رختهای خواب بودند نوری سفید از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای
مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از ان سفید میشد از مشاهده انحالت متعجب میشدند و بخدمت
حضرت رسالت پناه صلعم و اله می شتافتند و از سبب ان نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه
فاطمه تا سبب آن بر شما ظاهر شود چون بخانه انحضرت می آمدند میدیدند انحضرترا که در محراب نشسته و بنماز
مشغولست و از روی انورش ان نور ساطع الست پس میدانستند که آن نوریکه مشاهده کردند از انحضرت
است و چون هنگام زوال میشد و حضرت فاطمه متوجه نماز ظهر میشد نوری از جبین مبینش ساطع میشد
و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد از ان نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد پس بخدمت انحضرت
می امدند و از سبب انحال سوال میکردند انحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه فاطمه صلوات الله علیها چون بخانه انحضرت
میرفتند انحضرترا در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده الست و نور زرد از روی مبارکش ساطع الست
پس میدانستند که انچه دیده اند از روی منور انحضرت بوده است و چون اخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد
روی منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور سرخی از روی انحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی
و شکر نعمت الهی پس آن سرخی که از روی انحضرت ساطع میشد داخل خانهای مدینه میگردید و دیوارهای مدینه
سرخ میشد و از مشاهده انحالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا صلعم و اله می امدند و از علت آن سوال میکردند
حضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد پس انحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و به تسبیح و تحمید الهی
مشغولست و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که انچه دیده اند از انار جمال انحضرتست
و پیوسته آن نور در جبین انور انحضرت بود تا انکه حضرت امام حسین ع متولد شد و آن نور بجبین مبین انحضرت
منتقل شد و پیوسته ان نور با امام هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که از انحضرت پرسیدم که بچه سبب فاطمه صلوات الله علیها را زهرا می نامند حضرت فرمود زیرا

که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و
دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خدای بزرگ ما این چه نور
است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریدم و در آسمان کردانیده ام و از عظمت خود
او را خلق کرده ام و بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران
خود و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را تا قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق
و ایشان را خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی از زمین منقطع شود و ایضاً بسند معتبر روایت
کرده اند از آنحضرت که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را باین سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت
می ایستاد نور او اهل آسمانها را روشنی می بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضاً
بسند معتبر از حضرت موسی ابن جعفر ع روایت کرده اند که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صلعم از آنحضرت
دختر بسیار از قبایل خواستگاری خواهد کرد و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا
چون فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست بولادت
آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است
و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت سیدة النسا متولد شد حق تعالی
ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس یا فاطمه خطاب
کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر ع فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را
روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق
خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامید که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم
بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز
قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد و آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا
کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد او را بجهنم برند چون او را نزدیک
حضرت فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او بخواند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای خدای من
و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده
تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم

و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو باشد و ایشانرا از آتش جهنم نگاه دارم و وعده من حقست و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق ایشان قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و فضیلت تو نزد من پس هر کرا در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمنست دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم و اله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را فاطمه بتول می نامی فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم و آله منقولست که در فاطمه علیها و کنافتهای زنان دیگر نمی باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن صلوات الله علیه سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه در اول روز میدرخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزدیک غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت است از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راهست و بقدرت حق تعالی در هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر ستونی که بران قرار گیرد و آن قبه صد هزار درست و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیده النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم و اله در مسجد نشسته بودند ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب داد و او را مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی ابن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من نور عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی نور آسمانها را بیرون آورد علی جلیل تر و بزرگ تر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگ تراند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس

چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون حقتعالی خواست که امتحان کند ملائکه را نزد ایشان فرستاد ابری تاریک
و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی دیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید ما و بزرگ ما روزی که ما را آفریده
بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور کن پس حقتعالی
نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور او آسمانها و زمینها روشن گردید
و باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند و حقتعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد
میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن وام الحسین وام المحسن وام الائمه وام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و
حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم و صدیقه الکبری بود

فصل سیم در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت محمد ص و آله فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه
و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی ابن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت
رسالت ص و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر روایت از حضرت امام رضا ع
کرده است که حضرت رسول ص و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود
و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها هرگز خون حیض و نفاس ندیده و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدم که رسول
خدا ص و آله فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان
اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدم که قول رسول خدا ص و آله که فرموده اند
که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشت اند
از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون رسول ص و آله از سفری مراجعت میفرمودند
اول بخانه فاطمه صلوات الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی
از سفرهای آنحضرت حضرت فاطمه دو دست رنجن و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند
چون حضرت مراجعت نمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن اثر را مشاهده کردند
غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بنزد منبر نشستند و فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول

چنین بغضب آمد پس کردن بند و دست الجهاد و کوشوار ها را کند و پرده کشود ند و همه را بنزد حضرت فرستادند و بآن
شخصی که آنها را برد گفتند که بگو که دختر تو سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند
سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه
میبود خدا در دنیا کافر از شربتی از آب نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضاً بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه علیها از رسول خدا پرسید که ای پدر در روز
قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با شد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی
پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه من ایستاده باشم و گویم
پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده
باشم و گویم که خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفتم که اگر آنجا نیابم کجا بیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب
کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آتش را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد
شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه علیها در آمد
و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک را از او کردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد گردن بند را
پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول ص و آله فرمود که تو از منی ای فاطمه پس در آنحال سایلی آمد و حضرت گردن بند ها را باو
بخشید پس حضرت رسول ص و آله فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار کند مرا در
عترت من و شیخ طوسی علیه الرحمه از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول ص و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست
هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیز ترین مردم است نزد من
و ایضاً بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا ص و آله محبوب تر از علی بن ابیطالب ع
نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوب تر از فاطمه نبود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
پناه ص و آله نشسته بود فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا ص و آله براه میرفت چون آنحضرت را
نظر براو افتاد دو مرتبه گفت مرحبا دختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون روز قیامت بیائی بهترین
زنان امت من باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص و آله نشسته بود
و حضرت امیر المومنین ع و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی
که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار

هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی کن هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که با ایشان
اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا
بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی برای امت من بعد از من و تو کشاننده
مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر اشتری از نور و از جانب
راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش رو و پشت سر او
هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنه امت مرا پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روز پنج نماز
واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال
خود داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بر امامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود
بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتم یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان
خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود است و اما دختر من فاطمه بهترین زنان
عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام
و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه دختر عمران را میکردند و میگویند یا فاطِمَةُ اِنَّ اللّهَ اصْطَفٰیكِ وَطَهَّرَكِ وَ
اصْطَفٰیكِ عَلٰی نِسَاۤءِ الْعٰلَمِیْنَ یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد
ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور
دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد
میگرداند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام
حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که
ایشانرا گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من
ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد
و صلحم با کسیکه با ایشان صلحست و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و یارم با کسیکه با ایشان یارست و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر؏ روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتیست
برای زنان و اول کسیکه از زنان نیکو حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است
که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا؏ و آله و چون فاطمه

بنزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را می بوسید و او را در جای خود می نشاند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بخانه فاطمه میرفت بر میخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را می بوسید و در مرض

وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت و فاطمه گریان شد پس راز دیگر گفت

با او و او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان دیگر میدانستم که او بر مثل زنان دیگر است در

اثنای گریه میخندید و از سبب آن گریه و خنده از او سوال کردم که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا

رحلت فرمود سبب الحال را از فاطمه سوال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود و بآن سبب گریستم پس بعد

از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند بعد از وفات من و هر که

او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که

مرا آزار کند خدا را آزار کرده باشد و حق تعالی در باب ایذای امیرالمومنین و حضرت فاطمه این آیه را فرستاده است

که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنان که ایذا

میکنند خدا و رسول خدا را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرة و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذابی

خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت فرمود که یا علی

بدرستیکه حق تعالی علم کاملش احاطه کرده باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من

بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس

برگزید فاطمه را بر جمیع زنان و ایضا بسند معتبر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که کرده اند که آنحضرت

فرمود که فاطمه شاخیست از من آزار میکند مرا هر که او را آزار کند و شاد میگرداند مرا هر که او را شاد میگرداند

بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه و در صحیفه الرضا علیه السلام

از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد و بر

گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیرالمومنین علیه السلام از غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب

ندهند مردم که گویند دختر محمد صلی الله علیه و آله باشی و لباس جباران پوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و

آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن شاد گردید و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت

رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت فاطمه بنزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس

فرمود نزدیک بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینهٔ آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت
گرسنه بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام
شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مبدل شد و گویا خون بر روی مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که
بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص و آله چند روز گذشت
که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجرهای زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجره فاطمه طاهره
صلوات الله علیها درآمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده
است حضرت فاطمه گفت نه بخدا قسم که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان
فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن
پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج بطعام
بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف
آوردند گفت بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که
بیاور ای دختر چون کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن پر از نان و گوشت بود و چون فاطمه آن حالت را مشاهده نمود
حیران شد و دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسول ص و آله فرستاد و آن طعام را
بنزد آن حضرت آورد و چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که کی آورده این طعام را
فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص و آله امیر المؤمنین ع
را طلبید پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا آنکه
سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی
در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون خدیجه رضی الله عنها
از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و می پرسید مادر من کجاست و
حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول ص و آله
نمیدانست که چه جواب گوید او را در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که
سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و نهاده در طلای ناب
کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که

حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتیها از دست و تختها باو بر میکردد و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت
فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست
جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی رو داد و چون از آب
مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی
کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلوی پر آب از آسمان بزیر آمد و چون از آن آشامید هفت سال محتاج
خوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند و تشنه نمی شد و ایضاً بسند
معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد دید که آنحضرت نشسته است
نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکرد و دست مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت
امام حسین ع در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکرد سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن
مجروح شده است و پینه کرده است و اینک فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی که خود متحمل
میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز
با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول
گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه فرمود که تسکین حسین به بهتر میدانم تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری
از جو خورد کرد اقامت نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین
نقل کرد حضرت از استماع این قصه گریان شد و بخانه رفت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود و چون حضرت رسول ص و آله
از سبب تبسم آنحضرت سوال کرد گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش
بخواب رفته بود و آسیائی انکه دستی ظاهر باشد خود میکرد دید پس حضرت رسول ص و آله تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی
که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر
روایت کرده اند که ابو ذر رضی الله عنه گفت روزی حضرت رسول ص و آله مرا بخانه علی ابن ابیطالب ع فرستاد که آنحضرت را
طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا نیست
پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمد سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم در آسیائی که
دیدم در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود و حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است
از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میدانسته او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت او در مهمات او نموده

مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد ع و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن
ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با حضرت فاطمه صلوات الله علیها
گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا بوصیت
که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنیم و دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می آوردم و از
خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این روز مرا خبر
نمیکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب نمایم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که
ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و
یکدینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعام بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار
گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و زیر پای او را گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آنوقت
با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من درگذر
و از حال من سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد
مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندیکه گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده
که از خانه بیرون نیامدم مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشتم و چون صدای گریه ایشانرا شنیدم تاب
نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای او فرو ریخت و آنقدر
گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندیکه تو باو سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار
از خانه بیرون آمده ام و یکدینار قرض بهم رسانیدم و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم
بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ص و آله ادا کرد و چون حضرت رسول ص و آله از نماز مغرب
فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین ع علی گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز حضرت
برخاست و از پی حضرت رسول ص و آله روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت رد سلام
او کرد و فرمود که یا علی طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المومنین ع از شرم ساکت شد و جواب نفرمود
حضرت رسول ص و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آنروز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آنشب نزد
علی ابن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا
بگو آری تا من بیایم حضرت امیر المومنین ع گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول ص و آله

دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه درآمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ
شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو بود و بخار از سر کاسه بر میخواست و چون صدای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت
پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده خدا رحمت
کند ترا گفت بخیر و نیکی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس
فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المومنین صلوات الله علیهما گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را
مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من
نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد
کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس
حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که یاد کرده ام حق بود
حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و بو و از این خوشبوتر طعامی
نخورده ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست خود را در میان دو کتف علی علیه السلام از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی
این بدل دینار است که بمقداد دادی و این جزای دینار است و خداوند روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا
گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در
آخرش مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه بنزد او
میرفت طعامی نزد او مییافت و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت از نزد خدای عالمیان
بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا خواهد بیحساب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد اکنون نزد ما است
و حضرت قائم صلوات الله علیه از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که
روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه محتاج بقرض شد چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نزد یهودی برد و مرهون
کرد و بروایت ابن شهرآشوب یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی
آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بحجره درآمد نوری از آن چادر ساطع بود که تمام
حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود با او نقل کرد

پس یهودی از استماع این حالت تعجب کرد و فراموش کرده بود که چادر در آن خانه است پس بسرعت تمام شتافت چون داخل
حجره شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده
این حال تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند
و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهودان عروسی
داشتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینمائیم که
فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که زن علی ابن
ابیطالب است و در حکم اوست و ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیرالمؤمنین و رخصت بگیرد
و غرض آن یهودان آن بود که چون حلی و زیور بسیار داشته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه
خود بعروسی ایشان در آید موجب خواری و مذلت ایشان گردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها از
بهشت برای فاطمه آورد و حضرت با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودی در آمد و چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلی و زیورها
و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آن حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری
از ایشان بشرف اسلام مشرف شدند [illegible] که این قصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب
معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آنحضرت روایت
کرده اند در تفسیر آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی [illegible] کرد دو دریا را که بر هم خورند با یکدیگر حضرت فرمود
که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را با یکدیگر رسانیده بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان
ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند پس حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه
گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که
مراد حسن و حسین است صلوات الله علیهما که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبره عامه باسانید بسیار
از حضرت رسول ع و آله روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه
دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید
معتبره بسیار روایت کرده که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند
و در روایت معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین و آخرین و
ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که گفت حضرت رسول ص با حضرت فاطمه ع علیها گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزید

زا بر زنان عالمیان بود در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت ساره و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران
تا آنحضرت را داخل بهشت کردانند و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد
فاطمه بود و چون از سفر بر میکشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که چون
حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از مروارید
و یاقوت ساخته اند و بطلا مشبک کردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز کردانیده و در آن بهشت طاقهائی از مروارید
بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل کردانیده و در آن بهشت غرفها آفریده بیک خشت از طلا و یکی از نقره و یک خشت
از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن چشمها و غرفها قرار داده که از اطراف آن غرفها جاری میشود
نهرها و در آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن انواع درختان میوه دار
رسته و بر هر شاخی قبها بنا کرده اند و بر هر قبه تختی بنا کرده اند از مروارید سفید و پردها از حریر رنگارنگ بهشت بر آن تختها
کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه
صد در دارد و بر هر دری دو کنیزک ایستاده و بر دور آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت
از کیست و از برای کی بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان
مقرر کردانیده بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد کردد و ابن شهر آشوب
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم و آله بخواب نمیرفت تا آنکه بوزر روی انور
فاطمه صلوات الله علیها را میبوسید و روی خود را و پستان نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت صادق
روایت کرده اند که از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه
و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین عملهاست و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل
بهشت ساکن کردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت را روشن کرده پس اهل بهشت گویند که پروردگارا
تو در قرآن ایه فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که ما مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور
آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور ایشانست و ایضا روایت کرده اند که فاطمه صلوات الله علیها
مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان او میگریستند در گهواره حق تعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند
تا آنکه آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کشف الغمه از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده است که چون حق تعالی
خلق از ما بهتر نیافرید پس خدای تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که بنده من آدم و حوا را بیر بسوی فردوس اعلی پس چون آدم و حوا

داخل فردوس شد

داخل فردوس اعلی شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت
و از گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده است پس آدم گفت ای حبیب من
جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور او روشن گردیده است جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است ص و آله و در کشف الغمه
از طریق مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت
و فرمود که هر که این را بشناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل
و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار
کرده است و ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول ص
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت ص و آله بفاطمه گفت هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان
او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جائی از بهشت که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه ص و آله نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشسته و مردم بر دور
آنحضرت نشسته بودند ناگاه مردی پیدا شد از مهاجران عرب جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری
خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا
طعامی ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو نزد خود چیزی نمی یابم ولیکن
دلالت کننده بر خیر مثل کننده است برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول ص
برای خود مقرر فرموده بود و هر گاه که میخواست که از زنان تنها شود بان حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این
مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید آواز بلند کرد که السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و مختلف
الملائکة و مهبط جبرئیل روح الامین بالتنزیل من رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبر و محل
آمدن و رفتن ملائکه محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو
سلام باد کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام من از مکان دوری ای دختر محمد ص
برهنه و گرسنه ام پس مواساة کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المومنین ع و حضرت رسول ص و آله
سه روز بود که روزه بودند و طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول ص این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت
فاطمه علیها پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر روی آن میخوابیدند

انرا بسایل داد فرمود بگیر این را شاید حق تعالی ازین بهتر از برای تو میسر کرداند اعرابی کفت ای دختر محمد صلی الله علیه و آله من بسوی تو از
کرسنگی شکایت کردم و تو پوست کوسفندی بمن دادی من چکنم بان کرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه علیها این سخن را
از سایل شنید دست دراز کرد بسوی کردن بندی که فاطمه دختر حمزه بهدیه برای آنحضرت فرستاده بود انرا از کردن خود
کسیخت و بسوی اعرابی فکند و فرمود که بگیر این کردن بند و بفروش شاید که حق تعالی مرا بهتر از این عوض دهد پس
اعرابی ان کردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود و کفت یا رسول الله
فاطمه این کردن بند را بمن داد و کفت بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این برای تو میسر کرداند انحضرت چون این سخن را شنید
کریست و فرمود که چکونه حق تعالی از برای تو بهتر ازین میسر نکرداند و حال انکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین
دختران فرزندان ادم پس در ان حال عمار بن یاسر برخواست و کفت یا رسول الله ایا رخصت میدهی مرا که این کردن بند را
بخرم فرمود که بخر ای عمار اکر شریک شوند در این کردن بند تمام جن و انس هر اینه حق تعالی ایشانرا معذب نسازد از
آتش جهنم عمار کفت که بچند میفروشی این کردن بند را ای اعرابی اعرابی کفت بان قدر نان و کوشت که سیر شوم و یک
برد یمانی که بان عورت خود را بپوشانم و در آن برد از برای پروردکار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند
و در ان وقت عمار حصه خود را از غنیمت چیزی فروخته بود قدری برای او مانده بود پس عمار کفت که این کردن بند را
تو بخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند
و انقدر که سیر شوی از نان کندم و کوشت اعرابی کفت که بسیار جوانمردی بالله ای مرد پس عمار او را با خود برد
و انچه کفته بود باو تسلیم نمود و اعرابی بخدمت حضرت بر کشت حضرت فرمود که ای اعرابی سیر شدی و پوشیده شدی
اعرابی کفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزای فاطمه را با نچه کرد نسبت
بتو اعرابی کفت خداوندا تو ان پروردکاری که ترا حادث نیافته ایم همیشه بوده و خدایی که همیشه عبادت کنیم بجز تو
نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه انچه دیده ندیده باشد و کوشی نشنیده باشد
پس حضرت رسول آمین کفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی عطا کرده است بفاطمه در دنیا
آنچه اعرابی از برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اکر علی
نمیبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حق تعالی حسن و حسین باو عطا کرده و هیچ یک از عالمیان را چنین فرزندان نبوده
است بهترین فرزندان دکان پیغمبران اند و بهترین جوانان بهشتند و در ان وقت در برابر انحضرت سلمان و مقداد
و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند فرمود که میخواهید زیاده بکویم کفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد

وکفت

وگفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او درآیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب
گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند که کیست امام تو و ولی تو گوید این مرد که
در کنار قبر ایستاده است علی ابن ابیطالب ع پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او گفت بلی یا رسول الله فرمود بدرستیکه حق تعالی
موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت می نمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از
جانب چپ و آن ملائکه با اویند در حیات او و بعد از وفات در قبر او خواهند بود و صلوات بسیار بر او و بر پدر و شوهر او و
فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده در حیات من و هر که فاطمه را زیارت کند
چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند
چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده
باشد پس عمار پاسبان گردن بند را خوشبو کرد بمشک و در برد یمانی پیچیده و غلامی داشت که سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت
خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام خود داد و گفت این گردن بند را به بر بخدمت رسول خدا ص و تو را
نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود به بر نزد فاطمه گردن بند را
باو بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت پیغام را باو رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام
را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا می خندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را
سیر کرد و برهنه را پوشید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگردید و کلینی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص و آله بحضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت برخیز و بیرون
آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد آن کاسه گوشت و تریدی بود و میجوشید و بخار از روی آن برمیخواست
و در همان ساعت از آسمان فرود آمده بود حضرت رسول ص و آله و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حضرت امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام
حسین ع بود و تناول مینمود پرسید که این را از کجا آورده حضرت امام حسین ع فرمود که چند روز است که ما از این
تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت هر گاه چیزی ام ایمن بهم رساند از برای فاطمه
و فرزندان فاطمه است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه بیرون آورد از آن
کاسه را و ام ایمن از آن خورد و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول ص فرمود که اگر آنرا بدیگری اطعام
نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه در نزد ماست

و قایم ع از ابرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از
تمجید و تعظیم او بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه صلوات الله علیها و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر اینه حضرت رسالت ص
از ابفاطمه عطا میکرد و فرات ابن ابراهیم بتفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که جابر
انصاری رضی الله عنه روزی از پدرم حضرت امام محمد باقر ع سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه ع علیها حضرت فرمود که چون
روز قیامت شود از برای پیغمبران منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبر ایشان بلند تر باشد پس حقتعالی مرا
ندا کند که یا محمد بخوان پس من خطبه بخوانم که هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین نشنیده باشند پس نصب کنند از
برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی ابن ابیطالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه
آنها عالیتر باشد پس حقتعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند
پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها بر پا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین
دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران
چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد ص و آله و کجاست خدیجه دختر خویلد و مریم
دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم
و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است
حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از
ناقهای بهشت مزین کرده باشند و مهاران از مروارید تر باشد و جهازان از مرجان باشد بخوابانند از نزد آنحضرت
و بران سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که بجانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او
روند و صد هزار ملک دیگر که او را بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد
نظری بر عقب کند پس حقتعالی او را ندا کند ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال اینکه امر کرده ام که ترا به بهشت
برند فاطمه گفت ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم ظاهر شود پس حقتعالی فرماید
که ای دختر حبیب من برگرد و بسوی محشر نظر کن هر که را در دل او بیابی محبت خود یا یکی از ذریت خود دست
او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که در آن روز شیعیان محبان
خود را از صحرای محشر برباید چنانکه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و میرباید و چون شیعیان با در
بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای

دوستان من برای چه التفات میکنید و حال انکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که
پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر کرده بر اهل محشر پس حقتعالی گوید برگردید ای دوستان من بسوی
محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای دوستی فاطمه و هر که
جامه پوشانیده باشد برای دوستی فاطمه و هر که شما را شربتی داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را در غیبتی رد
کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود بخدا سوگند که در صحرای
محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشانرا در طبقات جهنم اندازند پس گویند فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ
وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ یعنی پس نیست ما را شفاعت کننده و نه یار مهربان فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی پس
بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مومنان پس حضرت باقر ع فرمود که هیهات هیهات ارزوی ایشان در
انروز فایده نمی بخشند و اگر برگردند بدنیا هر اینه برخواهند گشت بسوی عملهای که نهی کرده بودند ایشانرا از انها و بدرستیکه
ایشان از دروغ گویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت
رسول ص قطیفه بهدیه فرستاده بود که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون صحابه انحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید
بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه حضرت امیر المومنین ع شتافت
و این خبر را بانحضرت رسانید چون حضرت حاضر شد حضرت رسول ص قطیفه را باو داد و فرمود که تو بی سزاوار
این قطیفه پس حضرت امیر المومنین آن قطیفه را بسوق اللیل اورد و تارهای از هم کشید و طلاهای انرا میان مهاجران
و انصار قسمت کرد چون بخانه رفت هیچ از ان با خود بخانه نبرد چون روز دیگر شد حضرت رسول ص انحضرت را ملاقات
کرد فرمود یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفته فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد حضرت امیر
گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول ص با مهاجران و انصار متوجه خانه حضرت امیر شدند
تا انکه در را کوبیدند حضرت امیر صلوات الله علیه بیرون امد و نظر مبارکش بر ایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورده زیرا
که در خانه خود چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول ص با مهاجران و انصار در خانه در آمدند
و نشستند حضرت امیر المومنین ع علیه نزد حضرت فاطمه ص علیها امد ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن
پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از ان ساطع بود پس حضرت امیر المومنین خواست که از بردارد از بسیاری
و بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه ص علیها او را امداد کرد تا انکه انحضرت آن کاسه را نزد حضرت رسول ص

کذاشت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و فرمود که ای
دختر از کجا آوردی این طعام را گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد
بیحساب پس حضرت رسول فرمود حمد میکنم خداوندیرا که نبرد مرا از دنیا تا انکه دیدم دختر خود را انچه زکریا از مریم
دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها باین سبب
محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند
یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان
ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه
سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم دختر عمران
ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و ترا بهترین زنان اولین و اخرین گردانیده است
در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم مقرر فرموده بود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم و امثال اینها از
حضرت امیر المومنین باشد و هرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن
و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که مادرم فاطمه علیها در شب جمعه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق گردید و پیوسته
در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مومنین و مومنات
و ایشانرا نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد گفتم ای مادر چرا از برای خود
دعا نمیکنی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید پرسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا علیها محبوبترین مردم بود نزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد
و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش گردآلود شد و آنقدر طعام پختن آتش افروخت که جامهایش
سیاه شد و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدیدی رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو و از پدر
خود سوال کن که برای تو کنیزک بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد و چون بخدمت حضرت رسول صلعم رفت
نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند و حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت رسالت داد

دانسته

دانست که آنحضرت برای کاری آمده پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم
که بپوشیم که از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب
آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام داد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد پس من گفتم السلام علیک
یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز بنزد محمد چون
فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگوید حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حاجت او را عرض
کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بیک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز که چون برخت خواب میروید سی
و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت
راضی شدم از خدا و رسول او و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون
رسول ص و آله اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه صلوات الله علیها بود و از خانه او متوجه سفر
میگردید چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع علیه غنیمتی یافته
بود بحضرت فاطمه ع علیها داد پس چون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنجن
نقره ساخته بود و در دست کرد و بر در خانه پرده آویخت پس چون حضرت رسول ص و آله از آن سفر مراجعت نمود
داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت فاطمه شاد شد و خوشحال باستقبال
پدر بزرگوار خود شتافت و چون آنحضرت دست برنجنها را دید برگشت و در مسجد نشست حضرت فاطمه از مشاهده
اینحال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین ع را طلبید
و پرده را گشود و دست برنجنها را بیرون کرد و دست برنجنها را بیکی از ایشان و پرده را بدیگری داد و گفت
ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم
که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن نور دو دیده حضرت رسول ص پیغام مادر خود را
بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس
فرمود که این دست برنجنها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین که در صفه بودند و منزل و مالی
نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان آنها قسمت کرد پس آن پرده را بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری
نداشتند یکی از آنها میداد که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده کم عرض بود هر گاه بسجده میرفتند عورت ایشان
گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر

زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جلهای
بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت
کرده‌اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه علیها عابدترین امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پا می ایستاد که پاهای
مبارکش ورم میکرد و ایضا بسند معتبر روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت ص و اله بخانه حضرت فاطمه علیها درآمد و فاطمه جامه
پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای مبارک خود آسیا میگردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد و چون آنحضرت او را
بآنحال مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه
گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بنعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی حق تعالی در قیامت بتو آنقدر خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که حضرت فاطمه ع در هر بامداد در روز دوشنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای
حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه علیها در خواب دید که حضرت رسول ص
و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه پیش ایشان
پیش آمد پس حضرت رسول ص و اله از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان
خرما بود پس حضرت ص و اله گوسفندی خرید که یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند
چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول ص و اله را از خواب مطلع نگردانید
و چون صبح شد حضرت رسول ص و اله درازگوشی آورد و سوار شد بر آن فاطمه را و امر کرد امیرالمؤمنین را که حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد حضرت رسول ص
بجانب راست میل کرد چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص
گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود پس حضرت رسول ص فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند که
تناول نمایند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده
بودم و آنچه در خواب دیده بودم فالحال بعمل آوردی از شما دور شدم تا بجائی که بعد از این دیده‌ام مشاهده نکنم پس حضرت
رسول ص برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل گشت گفت یا محمد
خواب فاطمه از شیطانست که او دها رمیگویند و بخوابهای مومنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان با ایشان

مینماید که باعث اندوه ایشان میکرد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت آورد و از او پرسید که تو بودی که این خواب را
بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح ساخت پس جبرئیل
گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا را بخواند نعوذ بما
عاذت به ملائکة الله المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رایت من رؤیای و بخواند
سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهن بیندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده با و ضرر
نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا ولیس بضارهم شیئا
الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون

در بیان تزویج حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام

شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه [illegible] ماه محرم از
سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام
روز بعد از بعد از وفات رقیه رضی الله عنه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی
گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج
آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم از هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند
که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار
الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص و آله
با من گفت یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی
و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا
شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم
علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی نبود و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود در روی
زمین این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب ع مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر
کرد به تزویج ایشان و ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی
بنزد من و گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو تزویج کن فاطمه را

بعلی و مهر کردم درخت طوبی را که بر دارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این و گفتند که زود باشد
که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و با ایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش
یا محمد که بهترین گذشتگان و بنده گانی و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت موسی ابن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ای حبیب من جبرئیل هرگز ندیده بودم مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم من محمودم و حق تعالی مرا فرستاده
که نور را با نور جفت گردانی پرسید کی را با کی گفت فاطمه را بعلی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف
او نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاهست که در میان دو کتف تو نوشته است
ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهر آشوب به بیست و چهار هزار
سال و عامه این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت
و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و زمین بود و در میان دو کتف او بعد از
شهادتین نوشته بود که علی ابن ابیطالب مقیم الحجه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است
که نزد من آمدند ابو بکر و عمر و میگفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم
بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابو الحسن حاجت خود را بیان
کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت
را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و نیکوتری از آنچه یاد
کردی پس گفتم یا رسول الله التماس مینمایم که فاطمه را بمن تزویج نمائی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی او را خواستگاری
کردند و چون اظهار را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا برگردم بنزد تو پس برگردم
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش گرفت و نعلین از پای
مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه گفت
لبیک یا رسول الله چه حاجت داری فرمود ای فاطمه میدانی قرابت علی ابن ابیطالب ع و فضیلت او را و سبقت
او را در دین خدا و من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نمایم به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او
و در امر خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون آن سخن را شنید ساکت گردید
و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخواست فرمود که الله اکبر

ساکت

ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آن وقت جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب که حق تعالی
علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود پس تزویج کرد فاطمه را بمن در مناقب خارزمی و سایر
عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین و سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر
قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت از آنحضرت او را خواستکاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند
حضرت رسول صلعم روی مبارک خود را از ایشان میگردانید و اظهار کراهت مینمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان می بردند که
حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است و از انجمله اهالی که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت
در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر
لعین و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلعم و آله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه علیها السلام بمیان آوردند
پس ابوبکر لعین گفت که اشراف قریش خواستکاری او از آنحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی
پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود بعلی بن ابیطالب و در این باب بحضرت سخن نگفت و کسی
نیز از برای آنحضرت سخن نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد مگر تنگدستی و آنچه که میدانم اینست که خدا
و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا نزد علی برویم و او را
تکلیف نمائیم که خواستکاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت
که بسیار درست دیده و برخواستند و بخانه امیرالمؤمنین ع رفتند و آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت حضرت شتر
خود را برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند
فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران سبقت گرفته
و رابطه میان تو و حضرت رسول صلعم و آله از جهه خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه معنوی معلوم است
و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستکاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار است
پس چه مانع است ترا که خواستکاری نمی نمائی او را زیرا که ما را گمان آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته
اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیرالمؤمنین این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت
و فرمود که اندوه مرا زیاد کردید و آرزوئی که در سینه من پنهان بود به هیجان آوردید کی باشد که فاطمه را نخواهد باعتبار تنگدستی
شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحوی که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلعم و آله رود
و فاطمه را از آنحضرت خواستکاری نماید و حضرت شتر خود را کشید و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه

خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شده و در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود و چون حضرت دست بر در زد ام سلمه
گفت کیستی پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این
مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول و را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای
تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز داخل نشده و او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش
ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید پس این پسر عم منست محبوبترین خلقست بسوی
من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک
بود که بسر درایم و چون در را گشودم علی ابن ابیطالب علیه السلام را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه
دانست که من مراجعت کردم پس داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس علی ابن ابیطالب نشست در
خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار
کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون که بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد
فرمود که ای ابوالحسن چنان میبینم که برای کاری آمده و حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار نما که حاجتهای
تو نزد من برآورده است پس علی ابن ابیطالب علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از
عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و با دب خود
مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو مرا هدایت کرد و مرا
نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه توئی یا رسول الله
ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و بان کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه
و زوجه داشته باشم و امروز آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی یا بمن تزویج
مینمائی یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید
پس در روی علی تبسم نمود آنحضرت گفت یا علی چه چیز با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیرالمومنین گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا سوگند که بتو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیر دارم و زره و شتری که بان آب میکشم و چیز دیگر
بغیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر تو از آن احتیاج است از برای جهاد فی سبیل الله که مقاتله میکنی باو
با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان و خود و اسباب خود را در سفر بر او بار میکنی و لیکن بتو تزویج

مهر

میکنم بآن زره و بان از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت
مرا بده رسول گفت بدرستیکه تو همیشه بابرکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار و درود خدا بر تو باد حضرت
فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم
در زمین و در همین موضع که ایستاده ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت
و پیش از او ملکی مانند او ندیده بودم که چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع ملائکه
اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم میکائیل و موکلم بر یکی از قائمهای عرش الهی از
پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حقتعالی
نسبت بتو هنوز این سخن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریری
از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها
چیست گفت یا رسول الله حق تعالی بعلم خود بر احوال مطلع بود و ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از
تو از میان خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد پس گفتم ای حبیب
من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابیطالب ع بدرستیکه حق تعالی وحی کرد
بسوی بهشتها که زینت یابند پس مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلیها و زیورها را
و زینت کردند حوریان بهشت و حقتعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در
آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفتند و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را
امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم ع بر آن خطبه خواند در روزی که عرض
اسما نمود بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حقتعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن
منبر بالا رود و حقتعالی را ستایش کند بحمد او و واو بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید و حقتعالی به ثنای که سزاوار
اوست و در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکو تر از و نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حقتعالی کرد و بحامدی که
سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل سموات خرسند و شاد شدند
و بروایتی این خطبه را خواند که حمد و سپاس خداوندی را سزا است که اوست پیش از پیشینیان و باقیست بعد از
فنای عالمیان و حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کننده گان به پروردگاری
خود و بر نعمتها که بر ما تمام کرده است از شکر کننده گان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن

گردانید در سموات ونزدیک گردانید بسوی سرادقات واز مزایل کردانید شهوتها را در حرص وخواهش مرا التسبیح وتقدیس خود قرار داد والحمد لله که رحمت خود را بهمن کرده است وبخشیده است نعمتهای خود را جلیل تراست از آنچه نسبت باو میدهند مشرکان در زمین وبلندتر است بعظمت وجلال خود از افتراهائیکه براو می بندند ملحدان پس بعد ازین سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی وبنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان ودختر بهترین پیغمبرانست واشراف مرسلانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست وتصدیق کننده دعوت اوست ومبادرت کننده است بسوی دین وملت او وعلی که پیوند یافته است بفاطمه بتول ودختر حضرت رسول در روایت اول جبرئیل گفت که پس حقتعالی بمن وحی کرد که عقد ونکاح ایشانرا ببندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی ابن ابی طالب ع پس بستم عقد ونکاح وگواه گرفتم بران ملائکه مقربان را وگواهی ایشان در این حریر نوشته است وبتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم وبمشک از اتمام مهر کنم وبرضوان خزینه دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی وفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلیها وحلل فرو ریزد وبرایشان نثار کند پس ملائکه وحور العین آن نثارها را ربودند وبدرستیکه حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند وتفاخر میکنند بان تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی وبشارت دهی ایشانرا که حقتعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا واخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک هنوز بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو می ایم بسوی مسجد ودر حضور مردم فاطمه را بتو تزویج می نمایم واز فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو ودیده دوستان تو گردد از دنیا واخرت حضرت امیر المؤمنین ص علیه فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم ومرا چندان فرح وشادی رو داده بود که وصف نمی توانم کرد چون ابوبکر وعمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند وانتظار بیرون آمدن حضرت میکشیدند سر راه برآنحضرت گرفتند وپرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول ص اراده آنکه دختر فاطمه را بمن تزویج کرد ومرا خبر داد که حقتعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج کرده است واینک حضرت رسول ص بیرون می اید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح وشادی کردند وبمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد

زنبره

بودیم که حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را امر کرد که ندا کند مهاجران و انصار را
که جمع شوند چون جمع شدند بر یکپایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی
جبرئیل بنزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را بنزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز
خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی ابن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر
ایشان پس نشست و با علی ع فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین ع
برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر
نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و
صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهاست
که خداوند عالمیان امر کرده است بان و پسندیده است از او این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده
است و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلعم دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایت
دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که
تزویج کردی باو فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و مال ایشان را
جمع کند و حضرت رسول صلعم بخانه ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه می آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند
که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر اینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا باو
تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت
رسول صلعم مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش چون برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت
آوردم و درهمها را در دامن حضرت ریختم آنحضرت از من پرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت
و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که برو
ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از اصحاب را
پی او فرستاد و همگی ببازار در آمدند و هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند
پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف
خرما بافته بودند و دانها گرفتند و از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم

کوسفندی و چهار بالش کرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری
و دست اسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره بقیر
اندوده و سبوی سبزی و کوزه از سفال چون این همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را بر
داشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست میکرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود
که خداوندا مبارک کردان این را بر اهل بیت من و بروایت دیکر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند
کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای کروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
کر بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میکردم و بخانه برمیکشتم و از امر فاطمه علیها چیزی مذکور
نمیساختم پس زنان حضرت رسول صلی بمن کفتند که ایا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی سخن بکوئیم کفتم
بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن کفت یا رسول الله اکر خدیجه زنده میبود هر اینه دیده او روشن
میشد بر زفاف فاطمه علیها پس بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن کردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع
کن میانه این دو بزرکوار و دیده ما را روشن کردان باین امر حضرت رسول صلی فرمود که چرا زوجه خود را از من نمیطلبد
من منتظر طلب اویم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که کفتم یا رسول الله مرا حیا مانع شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود
که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه کفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا
کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه کفت کدام حجره را یا رسول الله فرمود که حجره خود را مهیا کن
و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه کفت که از فاطمه پرسیدم که
ایا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی کفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من
ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرکز چنین بو استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست
کفت دحیه کلبی کاهی بخدمت پدرم رسول خدا می آمد و پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی را از برای عمت بینداز
و من بالش را می انداختم و دحیه بروی آن می نشست و چون برمیخواست از جای او چیزی میریخت آنحضرت مرا امر میکرد که آنها را
جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین ع از حضرت رسول صلی پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه
می آمد و این عنبریست که از میان بالهای او میریخت و بروایت دیکر فاطمه کلابی آورد که هرکز بآن عطر ندیده بودند ام سلمه
پرسید که این کلاب را از کجا آوردی فاطمه کفت که چون حضرت رسول صلی نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میکرفتم و در
این شیشه میکردم و این کلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت پناه مرا کفت که یا علی

بساز از برای اهل خود طعامی نیکو و فرمود که گوشت و نان را ما می دهیم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم
و حضرت رسالت پناه جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست بابرکت خود خرما را در میان روغن بشکست و حیس
میساخت و از برای ما گوسفندی فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد و چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو
و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد درآمدم مسجد را مملو از صحابه یافتم حیا مانع شد مرا که بعضی را بگذارم و بعضی را بطلبم پس بر
بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از
بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول این حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت
دهد پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه اصحاب از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از
برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول
فرمود که کاسهها را بیاورید چون آوردند کاسهها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و پر کرد از آن طعام و فرمود که این
فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسول ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامنش را
بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر درآمد حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از آن لغزش
نگاه دارد در دنیا و در آخرت و چون در پیش روی او ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی ابن
ابیطالب خورشید جمال او را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت
دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما
بیایم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر
نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمود که کیست ما گفتیم داخل شو
یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانیده و فرمود که ای فاطمه
آبی بیاور فاطمه برخاست و کاسه را از آب پر کرد و بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه
فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش
پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا
این دختر منست و محبوبترین خلقست بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلقست در پیش من خداوندا
او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان و اطاعت اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی
نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق محامد

و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده اند که در شب زفاف حضرت رسالت پناه ص آنکه
نزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا تعالی و بگو میروم با برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی
نیست مرا در امور مگر بخدا و توکل کردم بر خدا پس مرا آورد به نزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب
خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشانرا و برکت ده فرزندان ایشانرا و از جانب خود حافظی مقرر کن و پناه
میدهم ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المومنین ع روایت
کرده اند که چون حضرت رسول ص در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه
چیزی بخدمت حضرت ذکر نکردم از شرم و لیکن هرگاه که بخلوت با آنحضرت می نشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست
زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل
ابن ابیطالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل گفت ای برادر در هیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم
رسید از تزویج تو بفاطمه دختر محمد ص ای برادر چرا از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما روشن
بزفاف شما حضرت امیر المومنین ع فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که اینمعنی را در خدمت
آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن
گفت بگذارید که در این باب با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت به نزد ام سلمه
رضی الله عنها و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان حضرترا طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول ص
در وقتیکه آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود
دیده اش بدان روشن میگردید ام سلمه گفت چون نام خدیجه را بردیم آنحضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست
مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب میکردند بر دین خدا و معاونت کرد بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت
دهم خدیجه را خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آن تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران
و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت پروردگار واصل گردیده است
و بکرامتهای حق تعالی رسیده است و خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت
دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابی طالب میخواهد زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمایی حضرت فرمود
که ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول ص
با من گفت که برو و علی را حاضر ساز پس امیر المومنین ع فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان

آنحضرت

آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم کنم
پس من از شرم سر بزیر افکندم گفتم بلی فدای تو گردم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم
و من از خدمت حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و
حجره را برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بودند ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک
بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را بر زد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما
و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم دیدم که
اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند گفتم حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت
شدند و من برگشتم بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه دستمالی
بر روی سفره افکندند و فرمود که ده کس ده کس بیایند و طعام بخورند و بیرون روند ایشان طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ
کم نشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین علیه
باعجاز آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها و زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت
شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار
هزار کس بودند تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه
را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده ان نور
دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست
شوهر تو پس برخواست و ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون
آمد و دو پیکر در را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم
با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است بخدا می سپارم شما را و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود
که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون گردیدند
حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید و اسماء بنت
عمیس را دید که در بیرون حجره ایستاده است با او فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره است اسماء گفت پدر و
مادرم فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمت او قیام نماید و من برای
خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسماء خدای تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد

بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم و چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد
که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و
نزدیک سر ما نشست و پای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه
پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی
کوزهٔ آبی بیاور چون کوزهٔ آبی آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود
که یا علی بخور از این آب و اندکی در ته بگذار چون آشامیدم باقی آنرا در سرم و سینه‌ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر بدی را
از تو دور کرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم
باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود که بیاشام
و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو هر بدی را دور گرداند و پاک
گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری
ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر بزرگوار نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و
گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو
و شوهر تو پریشان نیستند و بتحقیق که عرض کردند بر من خزانهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم
ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد داشت بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی
تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه بیشتر است و علمش از همه کس بیشتر است و حلمش بزرگتر
ای دختر خدای تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر
تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او روا مدار پس حضرت صدا زد مرا گفتم لبیک
یا رسول الله فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن منست هر چه او را بدرد آورد
مرا بدرد آورد و هر چه او را شاد کرداند مرا شاد کرداند و شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر
شما پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم
و هرگز امری که بر طبع او کران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی او نکردم
و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون
حضرت رسول برخواست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت ای پدر من طاقت امور خانه ندارم پس خادمی

ابرای من

از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند بر امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت
امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم که بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه
الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در
صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت
بر تزویج ملائکه مقربین را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از ویم و دوست او دوست منست و دشمن
او دشمن منست و بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری
ام ایمن گفت که بعروسی فلان رفته بودم و بر او نثاری کردند و این از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول
الله فاطمه را تو تزویج کردی بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان
چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و از
یاقوت و مروارید خود و زمرد و حریر خود و برداشتند از آنها آنچه وصف نتوانند کرد و حق تعالی درخت طوبی را
بمهر فاطمه داد و آن درخت را بخانه امیر المؤمنین قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رد و از ایشان میکردانید
و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که فاطمه را بعلی علیه السلام تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت
فاطمه در جواب گفت که اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و
دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته
دندانهایش بخنده گشاده و مالی ندارد و حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا
اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد
بر دنیا و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم بر صخره بیت المقدس نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیرا و و یاری کردم او را بوزیر او و پس
از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن
نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم این را بر قوایم عرش دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را دیدم

درخانه علی دیدم و در بهشت قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی شاخی دران هست و در بالای آن درخت سبدهاست از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار سبد هست و در هر سبدی هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هریک برنگیست و جامهای اهل بهشت از انست و در میان آن درخت نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند اگر سواره در میان اندرخت صد هزار سال بتازد از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حقتعالی که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پائین آن درخت میوهای اهل بهشت و طعامهای ایشان که او یخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی ازان صد نوع از میوه هست از ان میوها که شبیه انرا در دنیا دیده اند و از انها که ندیده اند و از انچه شنیده اند و از انچه نشنیده اند و هر میوه که چیده میشود از ان درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة ولا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از ان نهر منبعث میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است که اول نهرهای آبیست که هرگز متغیر نمیگردد و دویم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شراب که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرهای از عسل صافی کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون می اید و اول کسیست که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسیست که با من جامه میپوشد و اول کسیست که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسیست که با من در بهشت را میکوبد و اول کسیست که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسیست که با من مینوشد از شراب سربمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در اخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد و در اخرت این عظمت و جلال دارد و اما انکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم مخصوص ساخته است و اما انکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دیدهایش گشوده است بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت آدم ع آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حقتعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا را و دشمنان مارا بان بقتل رساند و حق تعالی برکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان و با و حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قران با منافقان و بغی کنندگان

وبیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت
و با نها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت
مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه علیها فرمود که برا و اختیار نمیکنم احدی
از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر
صادق و حضرت امام رضا علیهم السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم
و شب و روز در این خیال بودم و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسول ص عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم و فرمود
که یا علی ایا میخواهی که ترا زن دهم گفتم یا رسول الله خدا و رسول خدا بهتر میدانند و آنحضرت میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج
نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه فرستاده حضرت رسول ص بنزد من آمد و گفت اجابت
کن حضرت را که ترا میطلبد و بزودی بیا و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی مشاهده نکرده بودیم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت
و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدّیکه
نور دندانهای مبارکش ساطع شد پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه اهتمام بان داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است
این یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس بمن داد گرفتم و بوئیدم و گفتم سبب آوردن
این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشتها را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت
نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زمینها و درختها و میوهها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش
و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی
ابن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد ص را بعلی ابن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را
برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود و [illegible]
از سنبل و قرنفل بهشت و این نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند
و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده
بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی ابن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر
دختر محمد ص بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان
بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدیم

از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای جبرئیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم
ایشانرا برحمت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم
آورد و ایشانرا خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین
من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا گرامی کرده که با احدی
از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه
بآنچه خدا از برای او راضی شد پس بگیر و جه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است
بسوی تو و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق
شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا
خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده که مرا در بهشت
یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست
خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است پس
حضرت امیر المومنین فرمود که رَبِّ اَوْزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی وَالِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیهُ
وَ اَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین ع علیه فراش ایشان که در زیر افکنده
بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن
میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که میانش را لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت موسی ابن جعفر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت
آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را بمهر خسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آنحضرت تزویج
کرد در شبی که مرا بمعراج برد نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه در تو هست پس نثار کرد
مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و بر بودند و آنها را بهدیه میفرستادند از برای یکدیگر
و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه است دختر محمد و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را
حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد که سلمان سر استر را بکشد و حضرت رسول ص از پی استر

پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند پس ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد
هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی علیه السلام پس جبرئیل
و میکائیل و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول ص تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آنشب مقرر
شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه علیها کردانید و
بهشت و دوزخ را مهر او کردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت و اوست صدیقه
کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت است که مهر حضرت فاطمه علیها زرهی بود که بسی درهم می ارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد
درهم بود که بحساب این زمان سه تومان یکهزار یا پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام
ولیمه حضرت فاطمه علیها جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود و یک به از میوهای
بهشت آورد و حضرت رسول ص بدست خود آن به را دو نیم کرد و نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه
ایست از بهشت برای شما آورده اند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه علیها
آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده
بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فاطمه فرمود که این از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول ص که فاطمه را بگو که نافرمانی علی مکن که اگر او بغضب آید من بغضب آیم از برای غضب
او و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت که حق تعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جانب علی خمس
دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ
و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت پناه ص فرمود که
یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بصداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری رضی الله
عنه روایت کرده اند که چون شب زفاف حضرت فاطمه علیها شد حضرت رسول ص در پیش بود و جبرئیل از جانب
راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع
صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب که همراه فاطمه بروند و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر
و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول ص آنحضرت را بر ناقه خود سوار
کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد حوریه میرفتند

و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل‌بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان
حضرت رسالت‌پناه از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجرهٔ عزت و سعادت بیکدیگر
سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت‌پناه نزد ایشان آمد و کاسهٔ شیر از برای ایشان آورد و بفاطمه
فرمود که بخور فدای تو کردم و بحضرت امیر المؤمنین که بیاشام فدای تو کردم و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت
عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه علیها که فرمود شبی که حضرت امیر در فراش من درآمد
شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آنحالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول بنزد
من آمد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده درآمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس
سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا
فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق و مغرب
و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت‌پناه از خانه بیرون آمد روی مبارکش
خندان بود و نور از آن ساطع مانند ماه تابان پس عبد الرحمن ابن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست
که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم
و دخترم و بدرستیکه حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه‌دار بهشت را که درخت
طوبی را بحرکت درآورد پس براتها بار آورد درخت طوبی را بعدد محبان اهل‌بیت رسول خدا آفرید در زیر آن
درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملایکه یک براتی از آن براتها داد چون قیامت برپا شود آن ملایکه ندا کنند
در میان خلایق پس نماند هیچ یک از دوستان اهل‌بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته
باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بنده‌های بسیار از آتش
جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده‌اند که حضرت
رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم
تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا
ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند و زیر درخت طوبی تزویج
فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی
و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و چون حوریان بهشتیان نثارها ربودند و هر که بیشتر و بهتر

برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگویند این نثار فاطمه است و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب گرفت و میکائیل در پهلوی
دلدل ایستاده بود و حضرت رسول ص جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت
جاری شد بتکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از جمله مشاهیر مخالفانست از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص بعلی ابن ابیطالب ع فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس
هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت کرد از حضرت امیر المومنین ع که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین
قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادر و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم
من خشم اوست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع فاطمه ص را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی
درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه که میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بنزد فاطمه علیها آمد و او گریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند
که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود من ترا باو تزویج نمیکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانیدم
تا آسمان و زمین باقیست و ایضا بسند معتبر از حسن بن علی ع روایت کرده است که عزتی در حلال نیست بعد از آنکه
حضرت رسالت ص بعلی و فاطمه علیهما در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم پس چون بنزد ایشان آمد
پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رخت خواب و ایضا روایت کرده است که در مبارک باد حضرت فاطمه ع علیها
مردم میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت
رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکه یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المومنین ع حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه ص علیها در حیات بود زیرا
که او طاهر بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده
و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت فاطمه حوریان را
ذکر نکرده باشد **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المومنین ع و فاطمه ص علیهماست ابن بابویه رحمه الله
بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه ص با ما نماز صبح ادا کرد و از نزد

از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی منزل فاطمه علیها رفت و ما نیز از عقب او رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت
امیر المومنین ع در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت و روی او پاک میکرد و فرمود
که برخیز پدر و مادرم فدای تو باد ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم
پس صدای خنده بلندی شنیدیم و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله
داخل شدی با روی اندوه ناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس
که محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت
بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه ص علیها از یکطرف خوابید و حضرت امیر المومنین ع در جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان
ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین
اند مولف گوید ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی ابن ابیطالب سید اوصیاست و فاطمه
سیده نساست نزد من و در میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بسایر المصطفی
و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی
بهدیه فرستادند که قیمت او چهار هزار درهم بود و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود علی صلوات الله علیه
فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی حضرت فاطمه علیها بخانه درآمد و دید که سر مبارک حضرت امیر المومنین ع
در دامن آن کنیز است چون آنحالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر المومنین فرمود که
نه بخدا سوگند ای دختر محمد کاری نکرده ام الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم حضرت فاطمه ع فرمود که میخواهم مرا رخصت
بخانه پدرم روم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار
خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه
داخل شد حضرت فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب الکعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو با ابن عم خود که راضیم
با آنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سه مرتبه گفت که برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آن هست
حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی به حبیب من و دوست من و یار من رسول خدا و اسوتاه از شرمندگی
نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که انعطار یافته

تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید روانه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه برای خشنودی فاطمه
و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی
از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده بهشت و دوزخ مترجم گوید که در کارهای
بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی باید کرد و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و
بسا باشد که این معاوضها بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشند و میتواند بود که برای آن
باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد **فصل** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است و ستمهائی که از منافقان
این امت نسبت بآن جگر گوشه مصطفی صلوات الله علیهما واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند حضرت آدم و یعقوب و یوسف
و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو دیدهای او از اثر گریه
مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند که
پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف آنقدر گریست بر مفارقت یعقوب
تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا در
روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه علیها در
مفارقت پدرش آنقدر گریست که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود
پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین بر مصیبت
پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاشتند که نگرید و هرگز آبی نیاشامید
که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله من میترسم که تو خود را هلاک کنی حضرت فرمود
که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی آورم شهادت
فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیدهاش بر روی مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما
چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امتان من بعد از من گویا
میبینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را

اعانت نکند فاطمه چون این سخن را شنید گریست حضرت رسول ص فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه
بعد از تو با ما خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن
ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که
در مرض آخر حضرت رسول ص فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت بود پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست
حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن
ملحق نخواهی شد تا آنکه میوه های بهشت برای تو بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسندهای صحیح از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت فاطمه ع علیها از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن و اندوه
شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل می آمد بنزد او و او را تسلی میداد و خاطر او را خوش
میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و از آنچه بعد از او واقع خواهد شد و فرزندان او و حضرت امیرالمومنین ع آنها را
مینوشت و مصحف فاطمه اینست و این بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و
پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت
و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت
امیرالمومنین ع روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسول ص را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهنم را
بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوسید و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده
است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت نمیگویم از برای
کسی بعد از رسول خدا ص پس حضرت فاطمه ع علیها روزی فرمود که من میخواهم صدای مؤذن پدر خود را بشنوم این خبر به بلال
رسید شروع کرد باذان گفتن چون الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد آورد خود را از گریه
ضبط نتوانست کرد و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند
که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را ترک قطع کرد
و تمام نکرد پس حضرت فاطمه ع علیها بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان من
بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه ع علیها او را معاف داشت و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص را بمعراج بردند حق تعالی وحی کرد که من ترا امتحان
میکنم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که پروردگارا تسلیم میکنم امر ترا در اولی و قوتی نیست مگر بتو

پس آن سه چیز کدامست حق تعالی فرمود که اول آنست که تو عیال تو اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت
خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول میکنم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو
میطلبم توفیق و صبر را واما دویم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را
در راه رضای من بذل نمائی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و
اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد
نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که سیم آنهاست که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن
اما برادر تو علی ابن ابیطالب ع پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد اورا
از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود
که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث
تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد و قتیکه
او حامله باشد و بجرم سرا و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع
نخواهد کرد اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی در شکم او باشد بیندازند و او شهید شود از آن
ضرب و جراحت شهید کرد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر
میطلبم پس حق تعالی فرمود که او دختر و برادر تو دو فرزند بهم خواهند رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند
کرد و اموال او را بغارت خواهند برد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد
حضرت فرمود که قبول کردم و انقیاد نمودم انا لله و انا الیه راجعون و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما
پسر دیگر را امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ببدترین حال شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و
خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در همه حال
استعانت بمن خواهند جست و من برای او و اهل بیت او و یاران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت
خواهد بود بر جمیع اهل زمین مثل اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و در روی جزع بر او گریه خواهند کرد ملائکه
چند که بنصرت او بیایند و یاری او را در نیابند پس از پشت او پسری در آورم که ترا بآن پسر یاری کنم و الحال در زیر
عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و انتقام او را از منافقان و
کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرسانی حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب

حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوش روتر و از جمیع مردان خوش بوتر و از سراپایش نور ساطع
بود پس او را بنزدیک خود طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامهای نور و سعادت از جبین او ظاهر بود بنزدیک آمد و میان دو دیده
آنحضرت را بوسید پس آنحضرت ملائکه بسیار دید که دور او را احاطه کرده بودند که عدد آن ملایکه بغیر از خدا کسی نمیدانست
پس حضرت رسول ص فرمود که ای پروردگار من این مرد از برای کی غضب خواهد کرد و از برای کی مهیا کردانیده این جماعت
بسیار که بر دور او بند و حال انکه مرا وعده نصرت کرده من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی
یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی که ستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری
دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو توفیق
میطلبم و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة الماوی را باو عطا کنم
و بصبری که بر این مصایب میکنند حجت او را بر خلایق غالب کردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان
شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را برا و سرد و سلامت کردانم و داخل جهنم شود و بیرون
آورد از آن هر کرا در دل بقدر ذره از محبت او بوده باشد و منزل شما را همه در یک درجه بهشت قرار دهم و اما
آن دو پسر مقتول مظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت آنقدر
کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسد و زیارت کننده کان ایشان زیارت
کننده کان تواند و زیارت کننده کان تو زیارت کننده کان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را کرامی دارم و هر چه
سوال میکنند ایشان را عطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان بکنند هر که بر احوال
ایشان مطلع کردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را در زیر عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی
ترا حاکم کردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان پس بعرصه
محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران شوهر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اینها یعنی عمر علیه اللعنه
والعذاب فریاد بر آورد که زهی حسرت بر انچه تقصیر کردم در طاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند
که بدنیا برکردد و تدارک کند و انکشت خود را بدندان کزد و کوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و کوید کای
وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و ابوبکر کوید کاش در میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق
و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما نفعی نمی بخشد و همه در
عذاب شریکید پس ستمکار کوید امروز تو حکم میکنی میان بندکان خود در انچه اختلاف میکردند با دیکران پس ندا رسد بابوبکر

و عمر علیه اللعنه

و عمر علیهما اللعنة که لعنت خدا بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را
کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشته اند و اول کسی را که برای او در قیامت حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المؤمنین خواهد
بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و بعد از او قنفذ که با مر او رفت و در بر شکم مبارک حضرت فاطمه
زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها را بر
دریاها زنند هر اینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بزنند هر اینه همه خاکستر شود و ایشان را باین تازیانها
بزنند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معویه علیه اللعنة و العذاب
پس ابوبکر و عمر و معویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نه بیند پس گویند آنجماعتی
که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما با ما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی
ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد
پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود همه در عذاب شریکید پس در اینوقت ندای
واویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند بنزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حافظان از ملائکه نزد آنحضرت
باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی آتش
جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفعی نمی بخشند شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که
ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در در آمد چون نظر مبارک سید انبیا علیه السلام بر او افتاد بسیار گریست و فرمود که ای
یا بنی بسوی من آی ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمندان شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند و چون زمانی
شد حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلام از در در آمد خواجه عالم علیه و آله چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید
و بفرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من بنزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خویش بنشانید
و بعد از ساعتی خورشید تتق عصمت و جلالت انسیه حوراء فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت
پناه نظر بر وی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آن جناب را در مقابل خود نشانید
و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی المرتضی علیه السلام بمثابه خورشید تابان در آمد چون آنجناب را دید اشک حسرت از دیده
مبارک بارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من آی و آنسرور را ... را در پهلوی راست خود نشانید و اصحاب
گفتند ای سید عالم و ای اشرف اولاد آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم

فرمود که بحق آن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان مرا میان برگزیده که من و این چهار کودر صدف عصمت و طهارت
گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را از ما خلقی گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست ترمیدارم
اما علی بن ابیطالب پس او برادر و داماد من است و علم بلند منست و صاحب امر خلافت است بعد از من و علمدار منست در دنیا و در
آخرت ساقی حوض کوثر است و شفاعت کننده روز محشر و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راه نمای متقیانست
و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات من و بعد از وفات من دوست دار او دوست دار
منست و دشمن او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناه کاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمانرا
بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من برآنجناب آنست بود که میدانم که بعد از
من امت جفا کار با او غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب
و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا
آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش
رنگین شود و او را بدین حال خدا را ملاقات نماید پس حضرت سید عالم علیه السلام و آله فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیانست
و مهتر و بهتر آدمیانست و او پاره تن منست و نور دو چشم من و میوه دل و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در
محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و چهره اش را بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد
و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانکه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی در ملأ اعلی با او مباهات
نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر کنید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه در خدمت ایستاده است و جمیع مفاصل
و اعضای او از خوف من بلرزه درآمده و دل از جمیع ماسوی برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملائکه گواه
باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب نجات بخشیدم پس حضرت رسالت علیه و آله السلام
فرمود که چون آن جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بران محنتهای که از جفا کاران امت
من باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او که بیت شرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری درآید و رعایت
حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند
و از هر طرف که نظر کند نه یاری بیابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غم خواری نماید و بی رحمان امت باو رحم
ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه و هیچکس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری
کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و بکرب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری

بظر

نماید کاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر درد بر کشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش
مشتعل گردد و چون شب گوش دهد و از تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت
پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آنوقت حق سبحانه و تعالی کرد بیان ملا اعلی و قدسیان عالم بالا را مونس او
گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را کردند که یا فاطمة اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین
یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان انگاه از ان جراحتی که از بدترین
خلق خدا عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب الشدید خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم
بیکس و غریب بخوابد و حق تعالی مریم مادر عیسی را پرستاری او بفرستد که در وحشت و بی کسی انیس او باشد و در مرض و الم
تیمار او نماید و چون از مرض و جفای امت به تنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو
گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت
پدر بزرگوار بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را
بنزد من آرد و اول کسیکه از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه
قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا
غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن و هر که او را خوار کرده پیوسته در آتش جهنم بدار و هر که در
بر شکم او زده و فرزند او را شهید کرده هر دعائی که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم فرمود که اما حضرت امام
حسن پس آن فرزند پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید بهترین جوانان بهشت است
و حجت و خلیفه خداست بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که او را متابعت کند متابعت
من کرده باشد و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده باشد و چون بر جمال با کمالش نظر کردم ستمهائی که بعد از من بر او خواهند
کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان
جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما
و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان
دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه نمایند هر کس که در مصیبت او اشک ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد
و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه
مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها در صراط لرزان باشد و اما حضرت

امام حسین ع پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و او پناه
بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی
این امت است امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او
گریستم زیرا که بدگمانان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من آورد و او را امان
ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در
بر گیرم و سر او را در سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت
ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگرگوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من
مفارقت نماید و در زمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رود و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ
بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت من باشند در روز قیامت و او را آن
گروه در میان گیرند و او را تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند
و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم این را فرمود و آه آتشبار از سینه پر درد برکشید و بزار زار بگریست و خروش از حاضران
برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم ص برخواست و رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم
از آنچه از این گروه ستمکار باهل بیت من میرسد و بچه طاهره مرا جعفر فرمود و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده
است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین ع در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما
و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم از برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله
فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر روی حسن خواهند زد و او را بزهر
شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله
نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد
ترا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسول ص در وقت وفات بحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحان باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم
بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت ص از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود
که خراب شد و چون حضرت فاطمه از دنیا رفت فرمود که این رکن دویم بود و ایضاً از عایشه و ام سلمه روایت کرده اند که در مرضی که
حضرت رسالت ص از دنیا رفت فاطمه طلبید چون پیدا شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت ص بود حضرت فرمود که

را دختر نزدیک من بیا پس اورا در پهلوی خود نشانید و رازی باو گفت که گریان شد و رازی دیگر باو گفت که خندان شد چون
بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض میکرد و امسال
دو مرتبه عرض کرد و میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم کرده خواهند شد من باین سبب
گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشود از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر
فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا
رحلت نمود حضرت سیده نساء پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه از درد و الم بر سر مبارک می بست و جسم مبارکش ضعیف و
نحیف بود و ارکان صبرش در هم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود
و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد و با حسن و حسین علیهما السلام میگفت کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت
کجاست پدر شما که از همه خلقان مهربانتر بود بنسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید و پیوسته میخواست که از
بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من در آید و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود
بردارد و چنانچه پیوسته چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما
گفتند که چون مرض حضرت رسالت مآب شدت یافت جمعی از مهاجران و انصار بر بالین آنحضرت حاضر شدند حضرت رسول
چون میدانست که اصحاب او وفا ببیعت علی ابن ابیطالب نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه
از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة فهمید دانست که حضرت سید عالم
میخواهد که خلافت حضرت امیر المؤمنین را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق خویش برداشت گفت این مرد را
بیماری بر او غلبه کرده هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب دیگر نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تبع
آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از صحابه گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست
و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون سید عالم
بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردیده دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او
چه خواهند کرد فرمود که دور شوید از پیش من برخیزید و بیش از این مرا متالم نسازید و مرا با پروردگار خود بگذارید لعنت
خدا بر آن گروه بدبختی که نسبت هذیان بآنحضرت دهند امام خود دانند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى و نفرین خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم بی دینی را که در چنین حالی سید کاینات صلی الله علیه و آله
را از خود برنجاند خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی آن گروهی که اذیت و آزار بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و آخرت لعنت
کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت سید عالم ص بعالم بقا و مآل ارتحال
نمود امیر المؤمنین با جبرئیل امین صلوات الله علیهما بمقتضای وصیت فرموده سید عالم بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال
نمودند عمر و ابوبکر علیهما اللعنة و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول ص با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم ص
حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول ص را در میان گذاشته بثقیفه
بنی ساعده رفته در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجران و انصار امر خلافت
ظاهری بر ابوبکر ملعون قرار یافت آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الیم الهی را اختیار کرده خلافت را قبول کرد
و اکثر مهاجران و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و بان ملعون
بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده
نمود غمگین گردید و چون شب شد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشت و بخانه یکیک از مهاجران و
انصار در آمد و ایشان را از عقوبت الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان
نصرت و یاری طلبید از آن گروه بی شرم و بیحیا بجز بیست و چهار نفر از ایشان اجابت نکردند و چون صبح طالع
شد از آن بیست و چهار کس بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بود تا سه شب و هر شب بخانه ایشان را به بیعت دعوت
میفرمود و طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی بغیر از سه کس اجابت نمینمودند و چون آن سلطان
سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده نمود بمسجد در آمد و در مجمع صحابه حجتهای شافی بر ایشان
تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا ص در شان او فرموده بود
بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جملگی براستی گفتار
او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردان از بیعت آن ملعون پشیمان گردند و بحق باز گردند عمر علیه اللعنه
ترسید بجمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین ع بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آنحضرت
از هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا ص بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر
بغیر از حضرت امیر المؤمنین ع و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا نفروختند و بان ملعون بیعت
نکردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب ع را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر با تو بیعت ننماید خلافت
بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اتقای این امت است و مردمان را باو رجوع

بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنه بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیاء ع فرمود که سوگند
خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قران را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله
ناطق قران را جمع کرد و در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع انصار ندا فرمود که ای گروه مردان چون از دفن
سید کاینات ع فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قران مشغول شدم و جمیع آیات قرانی را جمع کرده ام و هیچ آیه از
آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد و چون در آن قران آیه
چند بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی ابن ابیطالب ع و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه آن
قران را قبول نکرد و سید اوصیاء ع خشمناک گردید و بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قران را دیگر نخواهی دید
تا حضرت قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر بخدمت حضرت امیرالمومنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه
رسول خدا ص را حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ای ملعون خوش زود افترا بستی بر رسول خدا ص مهاجر و انصار
از اوانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشت چون پیغام را بایشان رسانیدند
ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر لعین در خشم شد و برجست ابوبکر لعین برای
مصلحت باو گفت که بنشین دیگر باره فرستاد که امیرالمومنین ابوبکر ترا میطلبد [illegible] حضرت امیرالمومنین ع
فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمومنین خواند و مرا به
اسم سامی مخصوص خود گردانید و حضرت رسول ص شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید
که حضرت رسالت پناه ص فرمود که علی است امیرالمومنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب
کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت و را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و
داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد و چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست
و گفت من میدانم که تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار که بروم و سر او را برای تو بیاورم و بار دیگر ابوبکر
برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا میطلبد و باز حضرت اجابت ننمود فرمود
که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو روسیاه ملعون دانستند که حضرت امیرالمومنین ع
باختیار بیعت ایشان اختیار نمی نماید شخصی قنفذ نام که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل آن
ملعون بود و در بدرشتی رو و درشتی خو در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی از بدبختان آن
قوم بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیرالمومنین ع از خانه

بیرون آورده بمسجد درآورید تا ازاو بیعت بگیریم و چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت
و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت بخانه درایند اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشانرا
اجازت نفرموده و بسوی آن ملعونان بازگشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل شویم و ما را
جرأت نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا داخل شویم پس عمر ملعون بانگ برایشان زد که شما را باجازت
او کاری نیست بهر نحویکه باشد آنحضرترا از خانه بیرون آورید و در اینوقت عمر با ایشان آمد و بی شرمی اغاز کردند
و فریاد در درخانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیائی را از حد بردند و عمر ملعون پای نخس بر در زد و فریاد کرد
که ای پسر ابوطالب در را بکشا آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت
فاطمه علیها السلام بیتابانه دیده بعقب در آمد و از درد و الم عصابه برسر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف
گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت صلعم و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذارید عمر گفت
در را بکشا و الا آتش در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت که ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی
که بخانه من بی رخصت درآئی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرم عزت و جلالت است ازین خانه شرم دار
و این جور و ستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروائی
نکرد و هیزم طلبیده در حرم محترم خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود و حضرت سیدة نسا
فریاد برآورد که یا ابتاه و یا رسول الله و مانع شد آن ملعونرا از داخل شدن باز آن بیحیا ملعون ممتنع
نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی حضرت فاطمه زد آن مظلومه منوره باز فریاد برآورد و باز آن
ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین
پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و عمر ملعونرا بلند کرد و بر زمین زد و گردنش را مجروح کرد و خواست
که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلعم را که با آنحضرت گفت که یا علی زود باشد که
جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان
جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری
پرداختند امت من نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابوبکر علیه اللعنه بیعت کنند پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاری بیابی با ایشان
جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشانرا با پروردگار خود گذار و چون یاوری بیابی

جهاد

جهاد کن تا بزد منی وخون از سر شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آنملعون
برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوکند یاد میکنم بحق آنخداوندی که کرامی داشته است محمد ص را به پیغمبری
که اکر وصیت حضرت رسالت ص مرا مانع نمیبود هر اینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه نمیتوانی شد
پس عمر ملعون کسی بمسجد فرستاد واز ابوبکر ملعون وسایر منافقان یاری طلبید فوج فوج از آن منافقان
بیاری آن ملعون می آمدند تا انکه بخانه آنحضرت ریختند وخالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین ع
حمله کرد پس حضرت براو حمله کرد وخواست که اورا بقتل آورد دیکران حضرترا بحق حضرت رسالت پناه ص قسم دادند
تا دست از آنملعون برداشت وسلمان وابوذر ومقداد وعمار وبریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین ع
برخواستند ونزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا بایشان بکذارید خدا
مرا درین وقت مامور نکرده است که با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی بکردن مبارک امیر مؤمنان ع
انداختند وبسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ وبروایت دیکر
عمر تازیانه بر بازوی مبارک حضرت فاطمه زد که شکست وورم کرد وباز آنحضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت
تا انکه در را بر شکم مبارک آنحضرت فشردند ودندانهای پهلوی مبارک آنحضرترا شکستند وفرزندی که
در شکم داشت که حضرت رسول ص اورا محسن نام کرده بود شهید کردند ودر ان ساعت سقط شد
وحضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت وبروایت دیکر مغیره ابن شعبه با عمر علیهما اللعنه بر شکم محترم آنحضرت
زد و فرزند اورا در شکم او شهید کرد پس آنحضرترا بمسجد کشیدند وآن جفاکاران از پی درمیرفتند و هیچ
یاری و نمیکردند وسلمان وابوذر ومقداد وعمار وبریده فریاد میکردند ومیکفتند که چه زود خیانت کردید بحضرت
رسالت ص وکینهای سینهای خود را ظاهر کردید وانتقام آنحضرترا از اهل بیت او کشیدید پس بریده کفت ای عمر همه قریش
اصل ونسب ترا میدانند وتمی شناسند که از چندین زنا بهم رسیده وباینحال بخانه اهل بیت رسالت ص داخل میشوی
ودختر آنحضرترا مجروح میکنی ووصی آنحضرترا باین رسوائی بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت افتاد کفت
دست از او برندارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق وبکدام میراث وبکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده
دیروز با پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم وبامر آنحضرت بر من سلام کردی بامامت مؤمنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر
از غلاف کشید وبر بالای سر آنحضرت ایستاد وکفت این سخنانرا بکذار وبیعت کن حضرت فرمود که اکر بیعت نکنم چه
خواهی کرد عمر کفت اکر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول خدارا بقتل

رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت حضرت رسول خدا می بود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است
پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابابکر شما نبودید که رسول ص امر کرد شما را و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت
و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این امر از جانب خدا میگوئی حضرت رسول فرمود بلی امر خدا و
رسول چنین است پس رفتیم و سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا باین کارها
چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمی مانم در شهری که شما در آن شهر امیر باشید و خلیفه حضرت رسول ص
معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا
بترس و در مجلسی که سزاوار آن نیستی در مشو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت
بجهالت و ضلالت مگذار عمر با و بانگ زد که ای سلمان ترا باین کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر
میدانستم که بشمشیر خود یاری این میتوانم کرد هر اینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما
با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانستید که چه کردید بدین
در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را به بلا و نا امیدی از نعمت و رخا و بدانید که بعد از این
ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل
خواهند کرد پس ابوذر و عمار و مقداد نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند
بجانب امیر المؤمنین ع و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم
تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید که وصیت حضرت رسول ص
را بیاد آورید و ابوبکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته در بالای منبر که علی
در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در اینوقت
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن از ملعون
شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله
ما را باین حال بی نام و یار ببین پس حضرت امیر المؤمنین ع ایشان را بسینه مبارک خود چسبانید و فرمود که
گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل آورند و از آن ذلیلتر و بیمقدار
ترند که این اراده توانند کرد پس در اینحالت ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن مربیه آنحضرت از
حجره های خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینها

وحسدهای خود را با انحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشانرا از مسجد بدر کردند گفت ما را با زنان وگفته ایشان چه کار است پس
حضرت امیرالمؤمنین ع برخواست و روبسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود یکیک بر ایشان شمرد و ایشان بر نصوص
که حضرت رسول ص بر خلافت او کرده بود در روز غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی را بر ایشان
تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر بیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند
باز گفت یا علی بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت گفت که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی و بخدا سوگند قدرت نداری
پس خالد ولید علیه اللعنة جست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را بزنم حضرت امیرالمؤمنین ع گریبان آن ملعون را
گرفت و حرکت داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت دراز نکرد پس دست آنحضرت را
گرفتند و ابوبکر لعین دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد
درآوردند روبسوی مرقد مطهر حضرت رسالت پناه ص کرد و فرمود یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی
ای برادر من قوم من مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت پناه ص دراز شد که همه
شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابوبکر اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید و
بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را بمسجد آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه
زهرا علیها السلام مجروح گرد نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بمسجد رسول ص
آوردند و چون بمسجد درآمد و نزدیک ضریح مقدس آنحضرت رسالت ص رسید و با واز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید
و فریاد برآورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بردارید بحق خدائی که پدرم محمد مصطفی ص را براستی
بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذاشتید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را پریشان کنم و پیراهن پدرم
رسول خدا بر سر اندازم و دست بر دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالههای آتشبار از دل برکشم
و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی زمین
نگذارم والا که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان
علیه الرحمه گوید که من نزد آنحضرت ایستاده بودم که یکبار دیوارهای مسجد رسول ص بلرزه درآمد و بلند گردید بحوی که اگر کسی میخواست
از زیرش عبور کند میتوانست کرد و چون این حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه بچشم دیدم پس
بنزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده نساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی محفل کرامت

وای جگر گوشه رسول ثقلین وای مادر سبطین برین قوم ببخشا و بر امت پدر خود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید
چون پدرت رحمة للعالمین بود و شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید انجناب التماس مرا بلطف الهی قبول نمود
و بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت
و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر مبارک خود را میکشود هر اینه همه میمردند
و بروایت دیگر چون فاطمه علیها بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه ع را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن
و امام حسین ع گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر نه بود
موی سر خود را میکشودم و بدرگاه خدا صدا را بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت میخواهی تا همه را
هلاک کنی الملعون ترسید و دست از حضرت امیر المؤمنین ع برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضا سلیم بن قیس از سلمان
رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را آوردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که
برگرد تو بر آمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که با علی تقدیم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت نام صهاک را
میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود و بملک جد من عبد المطلب بود و جد تو نفیل با او زنا
کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد و چون سلمان ریسمان
در گردنش کردند ولرای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند و در گردنش کنده بهم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت
و گفت هلاکت و ضلالت را بر خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای گذشته را بعمل آوردید و بعد از
پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت از تو و از امام تو بیعت گرفتیم هر چه
خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسول ع که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع
امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود گفت چون بیعت کردی و دیده نور روشن نشد و هر چه خواهی
بگو سلمان گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت
تو با عمر گفت که چون خلافت را زایل کردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت
که شهادت میدهم که از حضرت رسول ص شنیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق
وثاقه احد حضرت سید البشر فرمود که این آیه در شان تست سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین ع بمن گفت که ساکت
شو اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شو هر اینه آنچه در شان ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول ع در حق
ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین ع خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند

بعدم

میدهم شما را که شنیدید از حضرت رسول ص که میفرمود که در جهنم تابوتیست که دوازده کس بران قرار میگیرند شش کس از
گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی هست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی
میخواهد جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میگردد
از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که از پیشانیان این شش قابیل و فرعون و نمرود
و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند
و اما از این امت پس دجالست با پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد
یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن عاص علیهم اللعنه پس عثمان گفت یا ابوالحسن آیا در
حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیدم که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار
کرده باشد و چون ملاعین خلافت را از امیرالمؤمنین غصب کردند بان راضی نشدند خواستند که فدک را از حضرت
فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت ص انها را بی جنگ گرفته بودند و حق تعالی فرستاد که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ
حَقَّهُ و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول ص
بامر الهی بفاطمه تسلیم نموده و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول ص از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر علیهما اللعنه با یکدیگر
مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگی که ایشان
دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر اینه مردان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر
از منافقان که حدیثی وضع کردند که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدقست برای همه
مسلمانان تا آنکه حق تعالی میفرماید که وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و حضرت زکریا فرمود که فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي
پس ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی
هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت از برای
فرزندان بغیر این چیزی نگذاشته است مگر نشنیده که حضرت ص فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید
کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه
نیاورد نامه برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید
در حق ما نیز جاری میکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو باید که گواه بیاوری عمر گفت
تا نیاوری بتو نمیدهیم پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین ع و حسن و حسین ع و ام ایمن را آورد تا گواهی دادند عمر گفت کنهایت

در بیان غصب کردن فدک

علی اعتبار ندارد و جذب نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او
اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و
آب دهان بران انداخت و نامه را پاره پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره
کند و بروایت دیگر بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت پناه صلعم برای او نوشته بود در امر فدک که حجت گرداند
بر ایشان عمر علیه اللعنه آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بران انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه علیها
با زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند و برای آنکه حجت حق تعالی بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را
بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را با ایشان تمام کرد
و ایشان را از عقوبت حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجران
و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسول صلعم در حق من گفت که پاره تن منست هر که
او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده باشد و همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند
پس حضرت فرمود که گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت و لازم کرد و این آیه را
خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و بخانه برگشت
و از ضربتها و آزارهای ایشان رنجور بود و حضرت امیرالمؤمنین هر گاه بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال حضرت فاطمه را
از آنحضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند
بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان
مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات
کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت که چون مرض حضرت
فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را
بخواهی و نعشی چنانکه ملائکه برای من بساختی وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا
در جنازه من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه
بلرزه درآمد و مردم را دهشتی روداد مانند روز وفات حضرت رسالت صلعم پس ابوبکر و عمر علیهما اللعنه بتعزیه
حضرت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب درآمد حضرت
امیرالمؤمنین عم عباس و فضل پسر او را و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه علیها نماز

کردند

کتابخانه حسینیه ارشاد

کردند و او را دفن کردند و چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد
عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز مکنید عمر گفت که شما کینه قدیم را هرگز ترک نمیکنید والله میروم
و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده کنی
شمشیر خود را بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جمعی بسیار را بقتل رسانم چون این را شنید ساکت شد و دانست که چون حضرت
امیرالمؤمنین ع قسم خورده بود البته بآن وفا میکند پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که ای عمر حضرت رسالت ص ظهور کفر
و نفاق ترا میدانست مرا طلبید و میخواست مرا بفرستد که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ
إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و باین سبب حضرت رسالت از کشتن تو دست برداشت و عذاب ترا باخرت گذاشت پس بعد از آن
ایشان توطئه کردند که حضرت امیرالمؤمنین ع را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر
لعین گفت که این جرأت که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم برای امر
عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگرچه کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیده ایم ترا خالد ملعون
گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن
او را بزن و چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت در خانه ابوبکر لعین بود و بتدبیر ایشان
مطلع شد کنیزک خود را گفت که برو بخانه حضرت ع و فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان إِنَّ الْمَلَأَ
يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیزک آمد و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که بگو بجا توی خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند که اگر ایشان مرا بکشند کی قتال خواهد کرد
با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و بمسجد درآمد و مشغول نماز شد خالد ولید درآمد و در
پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیرالمؤمنین شمشیر بکشد والا او را
بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید و می ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند
و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه ترا امر کرده بودم و اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام
نماز گفت پس حضرت امیرالمؤمنین بخالد گفت که چه چیز ترا امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای
ملعون گفت بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست
و شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد کرد که بحق پروردگار کعبه که میکشدش او را خلاص کنید و جمیع اهل
مسجد جمع شدند نتوانستند که او را از دست آنحضرت بگیرند و بروایت دیگر او را بدو انگشت مبارک خود گرفت

و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامهای خود را بخش کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص
کند پس ابو بکر لعین بعمر لعین گفت که این از رأیهای شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد ابو بکر ملعون
عمر لعین را گفت که برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد
گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند حضرت دست برداشت و بگریبان
عمر ملعون چسبید و او را حرکت قوی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نمیبود هر آینه میدانستی که
تو ضعیف تری یا من پس دست برداشت و بخانه تشریف برد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
شخصی از حضرت صادق ع پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان بردن و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه
میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت
که علی ابن ابی طالب دختر ابو جهل را خواستکاری کرد حضرت او را سوگند داد و او سه مرتبه سوگند خورد که آنچه
میگویم حقست حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلیت زنان را غیرتی قرار داد چنانچه بر
مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسیکه
مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه صلوات الله علیها شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد
چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست
راست گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد و فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار
عظیم نمود و سبب اینحالت را نداندانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی
مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بران تکیه فرمود چون حضرت رسالت پناه حزن
حضرت فاطمه را مشاهده کرد غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول
رکوع و سجود بود و بعد دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل کرداند زیرا که وقتیکه
از خانه بیرون می آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و نالهای بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب
نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای فاطمه چون برخواست حضرت رسول ص امام حسن را برداشت و حضرت
فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بیرون آمدند بسوی مسجد آمدند تا آنکه
نزدیک حضرت امیر المومنین آمدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المومنین
گذاشت و فشرد که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا بدر آورده برو و ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب پس حضرت

امر اورد

امیر رفت و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون ناورد و چون نزد حضرت حاضر کردیدند حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی مگر
نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از او یم پس هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنین است که آزار کرده باشد
در حیات من حضرت فرمود که چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود پس ترا چه باعث شد که چنین کاری
کردی حضرت امیر گفت بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچ یک از آنها که بفاطمه
رسیده است واقع نیست و بخاطر من نیز خطور نکرده است حضرت رسول صلعم فرمود که تو راست گفتی و او
نیز راست میگوید حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون
بدیگری گفت که عجب است ما را در این وقت طلبیدن او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول
دست امیر المومنین صلوات الله علیه گرفت و انگشتان خود را در انگشت آنحضرت داخل کردانید و حضرت
و حضرت رسول صلعم حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیر حضرت امام حسین را و فاطمه ام کلثوم را برداشت و
و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرده بیرون
آمد و بقیه شب را بنماز کذرانید و چون حضرت فاطمه علیها بیمار شد بان بیماری از دنیا مفارقت کرد بسبب آزار و اذیتهای
آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند و بعیادت آنحضرت آمدند رخصت طلبیدند که داخل
شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر اینحال را دید بخدا عهد کرد که در زیر سقفی
نرود تا حضرت فاطمه را از خود راضی نکرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید پس عمر ملعون نزد حضرت امیر المومنین ع
آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دلش نازک است و با حضرت رسول صلعم در غار بود و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت
و مکرر غیر این مرتبه نزد تو آمدیم و رخصت طلبیدیم که برو داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر
مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المومنین نزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای
دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی
ایشان را از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت
نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت
از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شدند از ستم و ظلم بر من و حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از
برای آن دو ملعون رخصت بگیرم گفت اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار
با تست و زنان تابع مردان می باشند و من در هیچ چیز مخالفت نمیکنم ترا هر که را خواهی دستوری ده پس حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند
و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام نگفت و روی از ایشان گردانید پس بجانب دیگر
آمدند و چند مرتبه رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند ایشان بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود یا علی جامه را
از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس
ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمدیم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب
تو و از تو سوال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو
تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بر من کرده اید نزد آنحضرت
یاد کنم آن دو ملعون گفتند که ما آمدیم بعذر خواهی نزد تو میخواهیم که تو از ما خشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو
کن از ما و مواخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه سخن با و
نمیگویم تا آنکه سوال کنی از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا ص پس اگر راست بگویند با من اگر میخواهم
با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم
داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسول ص
شما را طلبید و از خانه بیرون آورد پس بسبب تهمتی که بر علی زده بودید گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که سوگند
میدهم شما را بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند
مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنین است که او را
آزار کرده در حیات من و هر که او را آزار کرده باشد در حیات من چنانست که بعد از وفات من آزار کرده
باشد گفتند بلی پس فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بزبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش
و ای جماعتی که بنزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات و نزد مرگ من بخدا سوگند که
با ایشان سخن نمیگویم تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کرده اند نسبت بمن و بشوهر
من و آنچه مرتکب شده اند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر لعین بحیله و مکر برای پوشیدن
قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و ویلاه و واثبوراه برآورد گفت کاش مرا مادر نزائیده بود پس عمر علیه
اللعنه گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند پیری و خرافت ترا
دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خوشنودی او چه خواهد بود برای کسیکه زنی را

بخشم آورد پس برخواستند و بیرون آمدند پس چون از جانب حق تعالی خبر وفات سیدة النساء با ورسیدام ایمن را طلبید واو
معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده است پس علی را برای من بطلب چون حضرت
امیر حاضر شد فرمود ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هرچه میخواهی
بگو فرمود که وصیت اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج نمائی که تربیت کننده فرزندان من باشد
و برایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت
فرمود که یا فاطمه بمن نما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او
چنانچه از جانب حق تعالی بان مامور شده بود پس فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم
در همان ساعت مرا دفن کن و تاخیر منما و مگذار که احدی از دشمنان که بر من ظلم و ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر
من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس حضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیرالمومنین
در همان شب مشغول بتجهیز و تغسیل و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ
شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آمدند تا آنکه در همان شب
آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند و چون صبح شد ابوبکر و عمر علیهما اللعنة بعیادت حضرت فاطمه آمدند و در عرض
راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند که مگر وفات یافته است گفت
بلی فوت شده است و در شب او را دفن کردند پس آن ملعونان از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد
حضرت امیرالمومنین ع آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن از ما و اینها همه کینه ایست که از ما
در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول ص را غسل دادی و ما را خبر نکردی و پسر خود را یاد دادی که بمسجد آمد و صدا
زد که ابوبکر را از منبر پدرم فرود آرید حضرت امیرالمومنین ع فرمود که اگر سوگند یاد میکنم از زبان شما تصدیق میکنید
گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت ص مرا وصیت کرده بود که دیگر برادر و قت
غسل او حاضر نکنم و نظر نکنند ببدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را
و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از
کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول ص را و مکرر صدای
او را شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را
نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل
مدینه همه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد حضرت رسول ص میرسید و آنحضرت در سجده بود

و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون از سجده بر میخواست یکدست مبارکش بر پای حسن بود و او را چنین نگاه میداشت
تا از نماز فارغ میشد گفت بلی میدانم او را باز فرمود که شما اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در خطبه
بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینه مبارک خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای
حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او دیگری را دید بر او
دشوار نمود این سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکردم باین سخن و بفرموده من نبود و اما فاطمه پس میدانید که
رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخن او را شنیدید و خشم خود را بر خود داشتید اما بخدا قسم داد
که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز او شما را مطلع نگردانم و هرگز نخواهد بود که خلاف وصیت او کنم
در حق شما عمر علیه اللعنه واجب العذاب گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون
می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند اگر چنین اراده کنی هر اینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را
از تن جدا میکنم پس سخنان میان حضرت امیر ع و آن ملعون بلند شد و نزدیک شد که بایکدیگر حمله کنند و مهاجر
و انصار جمع شدند گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا ص این سخنان ناسزا گفته
شود و چون عمر ملعون دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و برفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت ص حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد
و زبان بشکایت بگشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها برپا شد و صداها بلند شد
اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان رفتی گم کردیم ما مانند زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختلف
شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود
و بخانه مراجعت فرمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه ع علیها بعیادت
آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب خود ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده ام در میان جراحت دل و اندوه
و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار و دریدن پرده حضرت رسالت پناه ص که امامتش بغصب بود
بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر خلیل و سبب اینها کینهها بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در
زمان حضرت رسالت ص از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند و چون فرصت یافتند بار اینها
محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت
بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار در میان علمای خاصه و عامه است از شش ماه بیشتر و از
چهل روز کمتر نگفته اند و از سنتی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص

هفتاد

هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت
بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه
گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق
آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است
که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و این قول ابعد است و در کشف الغمه در سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل
کرده اند و ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که حضرت فاطمه علیها در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم آنچه با مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته
میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء گفت که ای دختر رسول
خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس جریدهای تر از درخت طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن
افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که چه بسیار نیکوست این میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر
ممتاز نمیشوند فاطمه علیها السلام فرمود که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور و چون حضرت فاطمه علیها
از دنیا رفت عایشه ملعونه آمد و خواست که داخل شود اسماء نگذاشت آن ملعونه رفت و با ابوبکر شکایت کرد و گفت
این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر لعین با اسماء
اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم بنزد او در آید و این نعش را در حال حیات باو
نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر ملعون گفت که آنچه گفت بعمل بیاور و برگشت پس حضرت
امیر المومنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض
شدید عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و
حضرت امیر المومنین ع را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم خبر وفات من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت
میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر المومنین فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر
بالین آنحضرت نشست و هر که در آنخانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی و از روزی
که با من معاشرت کرده هرگز مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتری و پرهیزکار
تری و از خدا ترسان تری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود بر من بسیار گرانست مفارقت تو ولیکن چاره نیست
از آن بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و فقد تو بر من پس میگویم

انا لله وانا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است مرا بجا سوگند که
این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر مبارک حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت
و بسینه خود چسبانید و فرمود که هرچه میخواهی وصیت کن که آنچه بفرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس حضرت
فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول آنکه بعد از وفات من امامه را
بعقد خود در آوری زیرا که مردانرا چاره نیست و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده
زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که وصیت
میکنم که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کرده اند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من
و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن
در وقتیکه دیدها در خواب باشد و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد
اسما بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد بنیکوترین غسلها
و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت
وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت آنرا بر سه قسم کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یکی را
برای علی و یکی را از برای من آنرا بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس
پای مبارک خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما بعد از ساعتی صبر کن و بعد از
آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدانکه من بپدر بزرگوار خود ملحق گردیده ام اسما بعد از ساعتی انتظار
کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ای دختر بهترین فرزندان
آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او
ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده
است پس بر روی آنحضرت افتاد و بوسید آنحضرت را و گفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت
عمیس را برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما در اینوقت
چرا بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت
امام حسین خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی نورش را بوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از
آنکه روحم از جسدم مفارقت کند و حضرت امام حسن بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر
بزرگوار من با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگرگوشه رسول

خبر بدهید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو رسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد
رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول
خدا امر حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد بزرگوار خود را خالی دیدید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات
او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون آنحضرت امیر المؤمنین ع این خبر وحشت اثر را شنید برو در افتاد و
فرمود که بعد از تو بکه خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بمصیبت
تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه درآورد و چون این خبر در مدینه
منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای ایشان بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت
دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید و ایشان
میگفتند که ای سیده و خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیه بسوی امیر المؤمنین ع آمدند علیه
آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از
گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسالت ص آمد و گفت یا ابتاه و یا رسول الله امروز مصیبت تو
بر ما تازه شد امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار
بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این شب بتاخیر انداختند
و مردم متفرق شدند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین
و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص
آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیر در قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساختند که ندانند که قبر
آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر
قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که اعدا این موضع قبر آنحضرت را ندانند
و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف شده است
بعضی گفتند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفتند که در میان قبر حضرت رسالت و منبر
آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرمود که میان قبر و منبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دریست
از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه روایت صحیح آن دلالت میکند
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا
شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت

کرده که چون مرض حضرت فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت پناه ع آمد بنزد آنحضرت بعیادت گفتند که کوفت آنحضرت سنگین شده است و اورا نمیتوان دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میفرماید که غم حضرت فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی دین است حضرت در جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت تو از ما باز نماند و خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستیکه حضرت فاطمه دختر رسول خدا است و پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت ع را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را رعایت نکردند و خدا کافیست از برای حکم کردن و برای انتقام کشیدن از ستمکاران و من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی از عمل نکردن بنصیحت خود زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را بر جنازه او حاضر نکردانم چون این پیغام را به عباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادر مرا و حال آنکه او آمرزیده است در رای او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبد المطلب است و فرزندی از او مبارکتر متولد نشده مگر حضرت رسالت ع بدرستیکه علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر کرمتی و عالم ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و جهاد دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمهم الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام و امام حسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین ع که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نکرداند و اعلام نکند احدی را بر مرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد و در عرض این احوال او را پنهان میداشتند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب مدفون کرداند و اثر قبر را محو کند و چون متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون کردانید و اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را بدست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت بهیجان کرد و آب دیده منورش بر روی مبارکش جاری گردید و رو بقبر حضرت رسالت

کردنبر

کردانید فرمود که السلام علیک یا رسول الله بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو
آمده و امشب در میان خاک حرم تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان همه اهل بیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد
و کم یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت تو بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو
و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان
مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در
کتاب خداست آنکه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بجود برگردانیدی
و گرد کان خود را از من پس گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من
یا رسول الله اندوه همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد
رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که تو اکنون در آنجا مقیمی در دلم جراحتی هست چرک آورنده و
در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را
و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در
حق او پس از او بپرس حال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه
را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله
سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر از نزد قبر
تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابها که خدا وعده داده است صبر
کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودند جماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر
ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو را معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله بر می آوردم مانند فریاد زنان
فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان کرده دفن میکنند از ترس دشمنان
او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام
تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا
بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سقطها که از رحم
زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را
نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسندهای معتبر از

از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که مفضل از حضرت صادق ع سوال نمود که حضرت فاطمه را که غسل داد حضرت
فرمود که امیرالمومنین ع حضرت بروایتی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمده راوی گفت بلی چنین است فدای
تو گردم حضرت فرمود که دل تنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم
غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی ع غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده‌اند که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمومنین ع غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمومنین ع فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت
کرده که دو مرد اعرابی که هرگز بخدا و رسول ایمان نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه بر او نماز نکنند و ایضا
بسند معتبر روایت کرده‌اند که از حضرت امیرالمومنین ع علیه پرسیدند از علت دفن کردن حضرت فاطمه در شب
حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او نماز کنند و حاضر باشند
و حرامست بر کسیکه ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کنند برای احدی از فرزندان حضرت فاطمه علیها
و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از دفن حضرت فاطمه علیها فارغ شد شعری
چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی شود
و هر مصیبتی که غیر از مرگست نزد مرگ اندکست و رفتن حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت از پیش من دلیل است
بر آنکه هیچ دوستی برای اینکس نمی‌ماند و زود باشد که نام من از میان مردم بر طرف شود و دوستی مرا
فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیرالمومنین ع روایت کرده
است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن
مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع
پرسیدند که اول کسیکه از برای او نعشی قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه علیها بود و ایضا بسند
معتبر روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش حضرت فاطمه بود و سببش آن بود که
چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت ای اسما من ضعیف
و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا برای من چیزی راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند
اسما گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود
که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی

ان افکنه و گفت باین روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی برای من بساز و بدن مرا از مردان
بپوش تا خدا بدن ترا از جهنم بپوشاند و در بعضی کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع
از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از و پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر
خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس تر [illegible] دند و حضرت امام حسن ع او را حرکت داد چون دید که
از دنیا رحلت کرده است با حضرت امام حسین گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از
خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه و یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو برای ما تازه
شد پس حضرت امیر المومنین را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید
و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین ع علیهما را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد
و اسما بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی
میدادم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهم پس حضرت امیر ردای فاطمه را گشود و بنزدیک سر آنحضرت رقعه دید که
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است حضرت فاطمه دختر رسول خدا ص وصیت میکند و گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست
و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردها را که در قبرها یند یا علی منم فاطمه دختر محمد ص خدا مرا بتو
تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و نماز کن و دفن کن در شب و کسی را
اعلام مکن ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المومنین ع او را غسل
داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابو ذر را حاضر کن چون ابو ذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع
بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر المومنین از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست حضرت فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها
بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یکمیل در یکمیل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از
بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازه
آنحضرت را بنزد آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المومنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت
خود را که فاطمه دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش

وبدانکه
چون حضرت خواست که برگردد قبر پرشد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که کجاست تا روز قیامت
عمر شریف آنحضرت در آنوقت هجده سال بود و بعضی بیست و هشت سال و بعضی بیست و نه سال و بعضی
سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته‌اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول
اول است **فصل هفتم** در بیان تظلم آنحضرت است در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسالت م فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و آن
پهلوی آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از
مشک ناب و دیدهای آن دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که از اندرونش بیرونش نمایان باشد
و از بیرونش اندرون نمایان باشد و میانش از عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و حضرت فاطمه تاجی
از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور
بخشند مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل
مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد حضرت فاطمه دختر محمد م پس نماند
در آنروز نه پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر
بگذرد و چون بزیر عرش پروردگار خود در آید خود را از ناقه بزیر افکند و گوید ای خداوند من و سید من حکم کن
میان من و آنهائی که بر من ظلم کرده‌اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب
حق برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سوال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا
روا گردانم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری بر من نمیگذرد پس در آنوقت حضرت
فاطمه گوید پروردگارا بمن بخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان دوستان فرزندان
مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان و دوستان ذریت او پس ایشان
بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس حضرت فاطمه در پیش ایشان رود تا ایشان را داخل
بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده است که حضرت رسالت م
فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلوده و در قائمه عرش چنگ زند و گوید که ای خداوند
حاکم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق
پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت پناه م فرمود که چون روز